

دیدار از شوروی

کیومرث صابری



بها: ۲۵۰۰ ریال

انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران



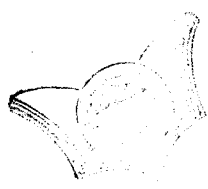
دیدار از شوروی

کیومرث صابری

۲۲/۶ ن

۲۸/۳

۱۳۷۵



دیدار از شوروی

۱۳۷۵

موسسه مطالعات و تحقیقات

۶۶۷۶۷

دیدار از شوروی

کیومرث صابری

یادداشت‌های سفر به:

• مسکو • لنین‌گراد • استالین‌گراد • تاشکند
• عشق‌آباد

سروش

تهران، ۱۳۶۱



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

خیابان شهید استاد مطهری، نبش خیابان شهید دکتر مفتاح، ساختمان جام جم.

چاپ اول: ۱۳۶۱.

حروفچینی: لاینوترون انتشارات سروش.

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه تک چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	مقدمه
	مسکو
۱۷	در راه مسکو
۲۰	ورود به مسکو
۲۴	مسکو در يك روز تعطیل
۲۷	میدان سرخ
۳۰	منظره شهر
۳۳	مسجد مسکو
۳۸	دیدنیهای المیک
۳۹	استادیوم سرپوشیده
۴۰	مجموعه استخرهای سرپوشیده
۴۲	سالن دوچرخهسواری
۴۳	دهکده المیک
۴۳	در هتل
۴۵	در گوس استروی
۵۳	ملاقات با معاون نخست‌وزیر شوروی
۵۵	در شهرداری مسکو
۵۹	مهمانی در سفارت ایران
۶۳	خانه‌های پیش‌ساخته
۶۶	برنامه فرهنگی

۷۰	در کمیته روابط اقتصادی
۷۵	خروج از مسکو

لنین گراد

۸۳	در راه لنین گراد
۸۶	ورود به لنین گراد
۸۶	حدیث جنگ
۸۹	در میدان پیروزی
۹۴	آشنایی با لنین گراد
۹۵	پیسکارف، گورستان قربانیان جنگ
۹۸	کارخانه خانه سازی
۹۹	در يك واحد مسکونی
۱۰۲	در اداره کل ساختمان
۱۰۴	دیدنیهای لنین گراد
۱۰۵	موزه روس
۱۰۶	کلیسای پتروپل
۱۰۶	زندان ارك
۱۰۷	کلیسای اسحق
۱۰۸	مؤسسه شرق شناسی
۱۰۹	موزه ارمیتاژ
۱۰۹	در هتل
۱۱۳	در مسجد لنین گراد

استالین گراد

۱۲۱	ورود به استالین گراد
۱۲۲	در شهرداری ولگا گراد
۱۲۴	بازدید از شهر
۱۲۴	موزه جنگ
۱۲۵	تپه مامايف
۱۲۶	كاخ كودكان

تاشکند

- ۱۳۱ در ازبکستان
۱۳۲ بازدید از شهر
۱۳۳ میدان یادبود زلزله
۱۳۴ خانهٔ سعادت
۱۳۵ در يك فروشگاه
۱۳۵ یادبود سرباز گمنام
۱۳۶ مترو
۱۳۶ در يك واحد مسکونی
۱۳۷ نمایشگاه اقتصادی
۱۳۸ بازدید از يك کالخوز
۱۴۱ در مسجد جامع تاشکند
۱۴۴ اسلام در کشور شوراه‌ها

عشق‌آباد

- ۱۵۹ در سرزمین مرو
۱۶۳ مسکن در ترکمنستان
۱۶۴ در کالخوز عشق‌آباد

۱۶۹ - ۱۸۷

دیدار به‌روایت تصویر

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

تکه پاره‌ای چند که به میراث از پدرم بازمانده بود، چند صبحی بیش باقی نماند. مرده‌ریگی که سالی را بسر بُرد معلوم است که چه تواند بود. و زندگی که چنین آغاز شود، آشکار است که چه سختی‌هایی در پی خواهد داشت.

از آغاز چنان زندگی تاکنون چهل سال بر من گذشته است و در این چهل سال، برگی را که تنها یادگار پدر است پیوسته و در همه جا به همراه داشته‌ام.

اگر این برگ پشیزی ارزش مادی داشت قطعاً در همان سال اول پس از مرگ پدر تبدیل به تکه نانی می‌شد تا شبی از شبهای گرسنگی بکاهد. اما چنین نبود و آن برگ، که تنها بازمانده آثار پدر است، اکنون در برابر من قرار دارد. ده سطری است به شتاب نوشته شده که نشان می‌دهد تنها فرزند او کی و چگونه به دنیا آمده است:

بسم الله الرحمن الرحيم. مولود موهبت. در تاریخ روز شنبه ساعت پنج صبح هفتم شهریورماه ۱۳۲۰ شمسی مطابق با ششم ماه شعبان المعظم ۱۳۶۰ که یکی از روزهای تاریخی ایران به شمار می‌رفت، نورچشم عزیزم به نام محمد و نام خانوادگی کُنیه (کیومرث) در صومعه سرا منزل بانو سیده زهرا خانم تولد یافته است. دلیل و توضیح روزهای تاریخی ایران به نحو شرح زیر می‌باشد. در همان شب قشون سرخ دولت شوروی روسیه از طرف شمال و قشون بریتانیای کبیر از طرف جنوب به خاک ایران تهاجم و در هرجا که با قشون ایران تصادم نموده بنای جنگ را گذاشته و قشون ایران را شکست داده قسمت شمال را دولت شوروی و قسمت جنوب را دولت انگلیس تا هرجایی که تجاوز نموده بودند ایران

را متصرف گشته و در شب نامبرده ساعت ده بعد از ظهر صدای غرش هواپیمای دولت شوروی در فضای صومعه‌سرا پیچیده بطوریکه روشنایی چراغ غیر میسر و حتی صدای اهالی هم بکلی خاموش شده بود. منزل متصل به جاده عمومی زن زائو- صدام بطورکلی از طرف آقای دهمدار و شهردار صومعه‌سرا اکیداً قفل - به نحو شرح بالا فرزند دل‌بندم به میهن عزیز خود ورود نموده است. این است شرح روز تاریخی آن روز تا خدا چه خواهد. ۲۰/۶/۲۹.

صابری

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز سرپرست

در تاریخ روز شنبه ۱۳۰۰ خورشیدی، ۱۴۰۰ شمسی، ۱۳۰۰ قمری، ۱۳۰۰ میلادی، ۱۳۰۰ هجری، ۱۳۰۰ زنده در روزی که
تاریخ ایران با زیرت فرزندم عزیزم بنام محمد دهمدار زاده گنیه (کمیون) در دهمداران زنده
زنده‌ام قدیمی است. در روزی که تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو
در تاریخ روزی که تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو
ایران تمام نمیشد با یکدیگر و تاریخ ایران را
در تاریخ روزی که تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو
تاریخ ایران را در تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو
تاریخ ایران را در تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو
تاریخ ایران را در تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو

تاریخ ایران را در تاریخ زنده‌ام تاریخ ایران به نحو

آن «مولود» صاحب همین قلم است که در ساعت پنج صبح روز شنبه هفتم شهریورماه ۱۳۳۰ به دنیا آمده است؛ در پایان شبی که «قشون سرخ دولت شوروی روسیه» از شمال و «قشون بریتانیا» از جنوب به خاک ایران تهاجم کرده بودند، شب روزی که از بعد از ظهر آن «صدای غرش هواپیماهای دولت شوروی» در فضای شهر پیچیده بود «بطوری که روشنایی چراغ غیرمیسر و حتی صدای اهالی هم بکلی خاموش شده بود.»

من نه از آن شب چیزی به یاد دارم و نه از يك سال بعد که پدر مرده بود. اما از روزی که خواندن و نوشتن را فراگرفتم تا چند سال بعد از آن بارها و بارها این ده سطر را خوانده و از روی آن نوشته‌ام و کتمان نمی‌کنم که در تمام دوره کودکی صدای هر هواپیمایی را در آسمان شمال و در آسمان شهر زادگاهم «صدای غرش هواپیمای دولت شوروی» می‌پنداشته‌ام. بعدها با اینکه مطالعه کتابهای تاریخی دریچه‌های بازتری را در برابر دیدگانم گشود و بسیاری چیزها را در ذهنم دگرگون کرد، اما کینه و نفرتی که از نفس تجاوز در جانم ریشه دوانده بود روزبه‌روز عمیقتر و ریشه‌دارتر گردید.

آنها رضاخان را بردند و فرزندش را به جای او نشانند. سی و هفت سال تمام در زیر آسمان این خاک غصب شده گذشت و امروز حتی کودکان دبستانی می‌دانند که چگونه گذشت. من نیز که تولدم با آغاز نخستین روزهای این سی و هفت سال مقارن بوده است همه لحظات عمر را در زیر همین آسمان گذرانده‌ام. به هنگام وقوع حادثه بیست و یکم آذر و مسأله آذربایجان و واقعه سی تیر و نهضت ملی، خردسال بوده‌ام. فرار شاه در بیست و پنجم مرداد و پس از آن کودتای بیست و هشتم مرداد را در دوازده سالگی شاهد بوده‌ام. از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ (که مثل بسیاری از مردم این سرزمین تولدی دوباره یافته‌ام) یکسر به تحصیل و تدریس گذشته است. همه آنچه را که در این سالها خوانده‌ام، کم و بیش، به این قصد و نیت خوانده‌ام که دریچه‌هایی از حقیقت درپیش رویم گشوده شود.

در سالهای ۴۴ - ۱۳۴۰، هنگامی که دانشجوی علوم سیاسی بودم، دو واقعه مهم پیش آمد:

واقعه نخست، حمله سبعانه رژیم به دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۴۰ بود که من در آن واقعه دستگیر شدم و چون سابقه قبلی در تظاهرات دانشگاهی نداشتم روز بعد آزاد گردیدم. این واقعه، مرا که در آن زمان درگیر مسائل سیاسی نبودم به این کار راغب کرد. اما درعین حال نسبت به جریانات و گروههای سیاسی موجود بدبین شدم. آنها اگرچه در تحریک و تهییج قشر دانشگاهی گاه موفق می شدند اما در بیرون از آن، درمیان توده مردم، از ایجاد کوچکترین ارتباطی عاجز بودند.

واقعه دوم فاجعه پانزدهم خرداد ۴۲ بود. من آن روز در تهران، خیابان ناصرخسرو و بوذرجمهری و میدان ارک، شاهد قتل عام مردم بودم. هیچ حادثه‌ای تا هفدهم شهریور ۱۳۵۷ به اندازه فاجعه پانزدهم خرداد در من مؤثر نیفتاد.

قبل از آن با کسانی که گمان می کردند انسان جز در چهارچوب سوسیالیسم شأن و منزلت واقعی خود را نخواهد یافت به بحث و گفتگو نشسته بودم. آنها کشور شوروی را به عنوان مصداق واقعی سوسیالیسم نام می بردند. استدلال آنها، همانند استدلال مخالفینشان، مرا قانع نمی کرد - و من نیز جامعه‌ای اسلامی سراغ نداشتم تا به عنوان نمونه عینی پشتوانه ادعاهای خود کنم. بحث و جدلی که در این زمینه‌ها بخصوص بین من و شاگردانم درمی گرفت پایان ناپذیر می نمود.

در روزهای انقلاب و پس از پیروزی، امید ایجاد یک جامعه اسلامی در دلها پیدا شد. عده‌ای از شاگردان جوان من در اسفندماه ۵۷ در مدخل بهشت زهرا مرا از رفتن به داخل بازداشتند و به بحث کشیدند. سؤال عمده آنها این بود که: آیا این است آن جامعه اسلامی؟

آنها، هنوز یک ماه از پیروزی انقلاب اسلامی نگذشته، جامعه ایده آل اسلامی می خواستند و چون چشمهای تیزبینشان عیبها، نقصها، کمبودها، ندانم کاریها و تخلفها را می دید برمی آشفتنند و همه را به نام اسلام می دیدند و به پای اسلام می نوشتند. آنها نمی پذیرفتند که ایجاد یک جامعه اسلامی سالها وقت و کار می خواهد و در پاسخ از جوامع سوسیالیستی نمونه می آوردند - نمونه عینی. (!)

آنان اگرچه خود این نمونه‌های عینی را به چشم ندیده بودند اما به مأخذ و منابع و مدارکی که به آنها استناد می‌کردند اعتماد داشتند. و من به قضاوتی که از راه دور می‌کردند معترض بودم. البته نیازی به مقایسه نمی‌دیدم. دو راه متفاوت را چگونه می‌توان به يك مقیاس سنجید؟ اما آنها در سن و سال من نبودند.

آن روز بیش از هر زمان دیگر آرزو کردم که يك کشور سوسیالیستی را از نزدیک ببینم، نه از این روی که پاسخ شاگردان جوانم را بیابم - که آنها خود یا به حقایق پی برده‌اند یا می‌برند - بلکه بیشتر به این دلیل که دلم می‌خواست آن مدینه فاضله‌ای را که از ده سالگی با طرفداران و هوادارانش دمخور بوده‌ام بی‌واسطه ببینم. در مهرماه سال ۱۳۶۰ فرصت آن را یافتم که همراه هیئتی از شوروی دیدن کنم. پیش از آن هرچه درباره این کشور شنیده و دیده و خوانده بودم - خوب یا بد - حکایت از این می‌کرد که شوروی با هر کشور دیگر تفاوت‌هایی دارد.

قبل از سفر، نقشه‌های جغرافیایی مختلفی از شوروی را مطالعه کردم. يك بار دیگر جمهوریها و شهرهای بزرگ و كوچك آن را از نظر گزراندم. اما از کتابهای موافق و مخالفی که درباره آن نوشته‌اند صرف‌نظر کردم. از يك ماه قبل می‌دانستم که به شوروی سفر خواهم کرد. با خود پیمان بستم که بدون پیشداوری پا به خاک شوروی بگذارم و از هر نوع برداشت کلی که با ایدئولوژی برخورد دارد امتناع کنم.

وقتی ذهن انسان انباشته از اخبار ضد و نقیض و زشت و زیبا و تعرض و دفاع باشد «بیطرفی» آسیب خواهد دید. اما چشمهای انسان به او دروغ نخواهد گفت. من پنج شهر شوروی را در دوازده روز دیده‌ام. هستند کسانی که این شهرها را ندیده‌اند و هستند کسانی که همین شهرها و شهرهای دیگر را در مدتی طولانیتر و در فرصتی وسیعتر دیده‌اند. تمام سعی من براین بوده است که در دیدار کوتاه خود از شوروی «بیطرفی» را فدای «تعصب خام» نکنم. من سعی خود را کرده‌ام. اما موافقان و مخالفان شوروی در این اظهارنظرها و بیان مشاهدات البته عیب و نقص خواهند جست. شیفتگان کشور شورواها مطمئن باشند که من با نفرت پا به خاک شوروی نگذاشته‌ام و آنان که به هر دلیل نفرتی از این کشور به دل دارند

مطمئن باشند که من باج به شیفتگان سوسیالیسم نداده‌ام. و اما از یاد نباید برد که به هر حال عضو هیئتی بوده‌ام که مهمان رسمی دولت شوروی بوده و در طول مدت مسافرت، بیشتر از خیابانهای مستقیم رفته است. نه فقط روستاها را ندیده‌ام، حتی در شهرها نیز بیشتر اوقات از خیابانهای اصلی عبور داده شده‌ام. چه بسا لحظات که دلم می‌خواست فرصت و اجازه این را داشتم که به صورت فردی عادی به هرجا که میل داشتم سرک بکشم، محلات را بینم، آزادانه با مردم به گفتگو بنشینم و.... اما سفر رسمی دلبخواهی نمی‌شود! برنامه‌ای بود از پیش تعیین شده، برای هیئتی غریب و ناآشنا. اگر ما را به حال خود رها می‌کردند حتی به دیدن بخشی از آنچه نشان‌مان دادند نیز موفق نمی‌شدیم؛ اما شاید چیزهای دیگری می‌دیدیم که بیشتر به دیدن می‌ارزید. این را به گله و شکایت نمی‌نویسم. از مهمان‌نوازی آنها تشکر هم می‌کنم. ما از قبل پذیرفته بودیم که مهمان‌شان باشیم و طبق برنامه و به قصدی معین از شوروی دیدار کنیم. آنها در تنظیم برنامه به منظور رسیدن به آن قصد معین کوتاهی نکرده بودند. اما خارج از آن برنامه دیداری دست نداد و آنچه من دیده‌ام در چهارچوب همین برنامه بوده است.

اگرچه در همان آغاز ورود، تعارفی از سوی میزبانان به عمل آمد که «اگر پیشنهادی برای تغییر برنامه دارید بفرمایید» اما جز در یکی دو مورد، هیچ‌کس این تعارف را جدی نگرفت - نه میهمان، نه میزبان. و البته هیچ‌کس انتظار این را ندارد که مسافری میهمان، در دیداری کوتاه از شوروی سوسیالیستی، راز و رمز سوسیالیسم را بگشاید و در نقد آن طرحی نو درافکند. اما اینقدر هست که انسان دیده‌های خود را برای آنها که ندیده‌اند بازگو کند. این وجیزه شرح سفر من است نه تحلیل اوضاع شوروی. من بازگوکننده مشاهدات خویشم - مشاهداتی که گاه با توضیحات فنی و غیرفنی میزبانان درآمیخته است.

اگر چیزی را دیده‌ام چرا نگویم؟ و اگر ندیده‌ام چگونه بگویم؟

«ك. ص»

مسکو

در راه مسکو

ساعت هشت صبح روز شنبه بیست و پنجم مهر ۱۳۶۰ در فرودگاه دهلی نو بودیم. يك هفته قبل از آن، ساعت ده صبح روز جمعه، تهران را به قصد بمبئی ترك کرده بودیم. سه روز در بمبئی و سه روز در دهلی مهمان دولت هند بودیم و شب و روزی هم در شهر اگرا (اکبرآباد) گذشته بود.

شهر پرخطر دهلی را پشت سر داشتیم و در فرودگاه منتظر پرواز بودیم. میزبانان هندی، به لطف و مهربانی، همراه ما بودند. همچنین تی چند از کارکنان سفارتخانه.

در سالن فرودگاه، با وزیر راه الجزایر روبرو شدیم. او و همراهان، در پایان بسمیناری درباره راه آهن، دهلی را ترك می کردند.

در راس هیئت ما، وزیر مسکن جمهوری اسلامی ایران بود. برای اظهار دوستی و ابراز اخوت و احوالپرسی مناسبت فراهم بود. به هم معرفی شدیم - گرم و صمیمی و کوتاه. خداحافظی با دوستان هندی و معارفه با برادران الجزایری تقریباً همزمان انجام گرفت. برای هم آرزوی موفقیت کردیم و من این احساس افتخار را داشتم که در این گوشه جهان به این چشم نگریسته می شدم که از کشوری مسلمان و انقلابی می آمدم که مردمش مشغول به پوزه ابرقدرتی همچون آمریکا کوفته اند و رهبرشان بشارت داده است که «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند».

در هند شاهد بودم که علیرغم تبلیغات وسیع و جهانی دشمنان انقلاب اسلامی،

محرومان به ملت ما به دیده احترام می‌نگرند. چشم آنان نگران انقلاب ماست. پیروزی انقلاب نه تنها پیروزی ملت ما، که پیروزی همه مسلمانان و در ابعاد وسیعتر، پیروزی همه محرومان عالم است. در فرودگاه دهلی نیز، هنگام معارفه و خداحافظی با دوستان الجزایری، این واقعیت را به روشنی احساس کردیم و با همین احساس به سوی هواپیمایی رفتیم که قرار بود ما را از دهلی به مسکو ببرد.

سوار هواپیما که شدیم بلافاصله درها بسته شد. ظاهراً جز ما همه آماده پرواز بودند. چند دقیقه بعد در آسمان دهلی بودیم.

داخل هواپیما همه چیز ساده بود و هیچ چیز تازه نبود. در هواپیماهای شرکت هواپیمایی شوروی - آئروفلوت - تا آنجا که من دیدم از زرق و برق خبری نیست. من این را حُسن می‌دانم، اما نظرات دیگری هم هست که این سادگی را عیب و نشانه ضعف می‌پندارد. صندلیها همان قدر راحت و نرم نیست که در هواپیماهای شرکت‌های غربی. قیافه مهمانداران، همان قیافه نیمه عبوس «آلمامور معذور» است. برای کسانی که از مهماندار فقط توقع خدمات ضروری را دارند و نه بیشتر، این طور بهتر است. و به هر حال، پوشش‌شان آنچنان نبود که نمایش اندام را مشکل کرده باشد و...

چه کوششی داشت شهید مهندس کلاتنری در تغییر دادن لباس مهمانداران «هما»ی خودمان. و من اکنون که همتهای خارجی‌شان را با آنها مقایسه می‌کنم پی به ارزش کار آن شهید می‌برم. پوشیدگی آنان نه تنها لطمه‌ای به کارایی‌شان نزده بلکه ارزش واقعی‌شان را به آنان بازگردانده است. آنهمه الم‌شنگه که ضدانقلاب در داخل و خارج در اطراف مسأله تغییر اونیفورم مهمانداران به راه انداخت، جزئی از برنامه کلی ضدیت با اساس انقلاب بود. و گرنه با این کار، زنان مهماندار به هویتی تازه دست یافتند و به میزان ارزش اجتماعی آنان افزوده شد. چرا که دیگران در هواپیما مهمانداران را همچون «کالا» به نمایش می‌گذارند و در هما «زن» در نقش «انسان» ظاهر می‌شود.

در آئروفلوت بسیاری از این مسائل مورد نظر نیست. علاوه بر این، همه مسافران به يك چشم نگریسته نمی‌شوند. این تبعیض را، هم در پروازهای خارجی آن دیدم (از دهلی‌نو به مسکو و از مسکو به فرانکفورت)، هم در پروازهای داخلی. وقتی «کسی» باشی، به همان اندازه احترام دیگری داری و پذیرایی ویژه‌ای از شما می‌شود. این را از نحوه برخورد با مردی که ظاهراً «کسی» بود و پوست رنگینش نشان می‌داد که باید از قاره آفریقا باشد در راه دهلی - مسکو دریافتیم. مهمانداران لحظه‌ای از او غافل نمی‌شدند و تا مست و خرابش ندیدند دست از پذیرایی برنداشتند. این مرد بیش از نیمی از طول مدت پرواز را در حال خوردن و آشامیدن بود. من ندیدم چیزی به طرف او برده باشند و او از پذیرفتن آن امتناع کرده باشد. از کجا بود و به چه کاری آمده بود نمی‌دانم.

پرواز، یکسره نبود. در بین راه دهلی-مسکو، ساعتی توقف در فرودگاه بین‌المللی تاشکند^۱ داشتیم. خروج از هواپیما و ورود به سالن ترانزیت آنقدر دنگ و فنگ داشت که بفهمیم در کجا هستیم. و من بالاخره نفهمیدم که آنهمه وسواس و سختگیری، آن هم برای ورود به سالن ترانزیت، چه ضرورتی داشت و چرا پلیس فرودگاه آنقدر سرد و خشک و عبوس با مسافران برخورد می‌کرد. آنهمه لب‌خند مهربانانه که مهمانداران به بعضی از مسافران می‌زدند به تحمل این قیافه ترش نمی‌ارزید. پلیس فرودگاه آنچنان مظنون به پاسپورتها و مسافران نگاه می‌کرد که انگار با دسته‌ای از تروریستهای بین‌المللی طرف است؛ حال آنکه می‌دانست همه کسانی که به سالن ترانزیت می‌روند ساعتی بیش مهمان او نخواهند بود.

در پروازهای داخلی که رتق و فتق کارهای سفر را میزبانان برعهده داشتند البته چنین صحنه‌هایی پیش نیامد. گاه حتی نمی‌فهمیدیم چگونه بار و بنه ما همپای ما و حتی قبل از ما از فرودگاه به هتل محل اقامت منتقل می‌شود. ولی برخورد تلخ و قیافه گرفته و خشک پلیس فرودگاه تاشکند، پس از گذشت چند ماه،

(۱) و یا آنطور که خودشان می‌گویند و می‌نویسند «تاشکنت» و در متون عربی چاپ پروگرس «طشقند».

هنوز از خاطرم محو نشده است. من تا آن روز گمان می‌کردم قیافه‌ای که از پلیس شوروی در فیلمهای سینمایی محصول غرب نشان می‌دهند از نفرت و کینه سینماگران غربی مایه می‌گیرد. ولی در مقایسه آن صحنه‌ها با چهره درهم پلیس فرودگاه تاشکند احساس کردم که مساله چندان هم دور از واقع نیست.

مسئولان هواپیمایی کشوری و انتظامات فرودگاههای ایران به یاد داشته باشند که نحوه برخورد آنها با مسافران غریب در روحیه آنان تأثیر فراوان دارد. مسئولیتها را با قیافه‌ای باز و روی گشاده هم می‌توان انجام داد. لبخندی به مهربانی، خشکترین مقررات را قابل تحمل می‌کند. نیازی به اخم و تخم نیست. مخصوصاً در مورد مسافران سیاسی و رسمی که مهمان دولت ما هستند این برخوردها تأثیرگذار است.

با اینهمه، به گمان من، در سالن ترانزیت فرودگاه تاشکند، مسافران انتظار چنین برخوردی را از پیش داشتند؛ چرا که ندیدم کسی زبان به شکوه باز کند - که البته جای آن هم نبود!

اگرچه کار نظم و انضباط را بیشتر زنان مأمور برعهده داشتند و مأموران مرد کمتر از آنان بودند، اما در نحوه رفتار، هیچ‌کدام کمتر از دیگری نبود. در سالن ترانزیت، تصویرهای بزرگ آویخته به دیوار، پیشرفتهای اقتصادی و صنعتی جمهوری ازبکستان را تبلیغ می‌کرد. کاری که در همه جای دنیا مرسوم است؛ هرچا به‌طرزی. و این تابلوها، تنها زینت دیوارهای لخت و عور سالن بود. پس از ساعتی دوباره از همان راهی که آمده بودیم به هواپیما برگشتیم و دقایقی بعد سوادشهر را در زیر پا داشتیم. هواپیما یکسره به مسکو می‌رفت.

ورود به مسکو

وقتی هواپیما در فرودگاه مسکو به زمین نشست ساعت پنج بعد از ظهر بود. در تاریک روشن غروب و در مه و ابری که آسمان شهر را فرا گرفته بود چیزی از شهر دیده نمی‌شد. منظره شهر وقتی به چشم آمد که هواپیما در حال نشستن بود.

تا از پنجره كوچك هواپیما نگاهی به شهر ببندازیم به زمین رسیده بودیم. وقتی هواپیما از حرکت ایستاد و اذن خروج داده شد حالت کسی را داشتیم که از سلول زندان رها شده باشد. در آستانه در، قبل از هرکس و هرچیز، هوای سرد مسکو به استقبال آمد. در هوای گرم دهلی، پیراهن پوشش زیادی بود. گفته بودند که هوای مسکو در این فصل رو به سردی می‌رود؛ اما حدس نمی‌زدیم که در اواخر مهرماه دست کمی از سرمای زمستان تهران نداشته باشد. از دهلی که می‌آمدیم کت و شلوار زمستانی پوشیده بودیم و افزون بر آن جلیقه‌ای. گمان می‌کردم کفایت خواهد کرد. اما هوا سردتر از آن بود که حدس می‌زدیم. چاره دیگری هم نبود. خوشبختانه از هواپیما تا سالن فرودگاه راه درازی نبود. از آن پس نیز با اتومبیل به هتل رفتیم و برای روز بعد مکری به دادمان رسید. در فرودگاه، میزبانان روسی به استقبال آمده بودند. سفیر جمهوری اسلامی (مکری) و تنی چند از اعضای سفارت هم حضور داشتند.

گانی‌چف نامی به ما خوشامد گفت. بعداً فهمیدم که او «معاون کمیته دولتی امور ساختمانی» شوروی است - مقامی درحد معاون وزیر در سلسله‌مراتب اداری خودمان.

در استقبال از يك وزیر معمولاً همتای او حضور دارد. اما در اینجا معاون وزیر آمده بود. این می‌توانست معنی خاصی هم داشته باشد. همین‌طور است نحوه پذیرایی و اختصاص جا و مکان و اتاق در هتل. ما اگر چه در بند این تعارفات نیستیم اما پذیرایی از مهمانان سیاسی و رسمی آداب و ترتیبی دارد که وقتی رعایت نشود بی‌علت نیست. هیئتهایی که از ایران پس از انقلاب به کشورهای خارجی رفته و از نحوه پذیرایی‌شان انتقاد کرده‌اند شاید محق باشند. اما این درصلاحت وزارت خارجه خودمان است که روشن کند تشریفات پذیرایی از هیئتهای ایرانی در کشورهای خارجی چگونه باید باشد. بی‌توجهی به آدابی که در جهان رعایت می‌شود، قبل از اینکه تصمیمی واحد از سوی نهادهی مسؤول اتخاذ شود، میزبانان را دچار سردرگمی خواهد کرد. اگر نحوه پذیرایی مرسوم مورد قبول ما هم هست هیئتهای ایرانی باید ملزم به رعایت آن باشند و اگر نیست

وزارت خارجه باید در این زمینه هیئت‌ها را، و قبل از آنها کشورهای میزبان را، توجیه کند.

من گمان می‌کنم که يك علت عدم حضور مقامی همتای وزیر در فرودگاه مسکو تاحدی ناشی از طرز برخورد هیئت‌های قبلی بود که پیش از ما به آن کشور مسافرت کرده بودند و علل دیگر شاید جنبه سیاسی داشت و یا اینکه به وضع مزاجی مقام همتا، زمان ورود ما در عصر روزی که فردای آن تعطیل بود و مسائلی از این قبیل ارتباط پیدا می‌کرد. با يك روز فاصله فهمیدیم که رئیس کمیته دولتی امور ساختمانی، در عین حال، معاون نخست‌وزیر شوروی هم هست. همتای وزیر مسکن ما همین مقام بود.^۲

پس از خوشامدگویی گانی‌چف و خیرمقدم مگری و تشکر مهندس گنابادی وزیر مسکن و شهرسازی، رهسپار هتل شدیم.

محل اقامت ما هتل سوویتس‌کایا (Sovietskaya) بود؛ هتلی قدیمی و مخصوص پذیرایی از مهمانان رسمی دولت شوروی. ساختمان آن اگر بازمانده از دوران تزارها نباشد متعلق به سالهای اول انقلاب است و در ظاهر، چیزی از شکوه گذشته را با خود دارد. با درهای چوبی بلند لاک‌الکی و فضایی دیپلماتیک. هتلهای دیگری که رنگ و بوی غربی دارند در مسکو کم نیست؛ اما مهمانان سیاسی را معمولاً در این هتل جا می‌دهند.

به محض ورود به هتل -و شاید لحظاتی بعد و در موقع صرف شام- برنامه سفر را به دست ما دادند. و هم در آنجا فهمیدیم که در طول مدت دیدار از شوروی، سه تن همراه ما خواهند بود - و بودند.

(۲) پس از حادثه شهادت بن‌یحیی، وزیر امور خارجه الجزایر، عضو هیئتی بودم که به سرپرستی وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی ایران در اردیبهشت امسال -۱۳۶۱- برای شرکت در مراسم تدفین به الجزیره رفت. با اینکه در ساعت سه بعد از نیمه‌شب در فرودگاه «هواری بومدین» الجزیره به زمین نشستیم، مهذا در آن هنگام هم وزیر بازرگانی الجزایر به استقبال هیئت آمده بود. شب بعد نیز وقتی در نیمه‌شب به دمشق رسیدیم، عبدالحلیم خدام، وزیر امور خارجه سوریه، از هیئت ایرانی استقبال کرد.

گانی‌چف آن سه تن را معرفی کرد: اشکوارکف از مدیران کمیته دولتی امور ساختمانی (مطمئن نیستم که از کمیته ساختمانی بود یا بازرگانی)؛ شیگلوفسکی که تنظیم امور سفر را به عهده داشت؛ امانوئل: مترجم.

ما، شش نفر بودیم: وزیر مسکن و شهرسازی جمهوری اسلامی ایران، دوتن از معاونان و دوتن از مشاوران وی، یک مترجم. در هتل به هر کدام مان یک اتاق دادند، الا به وزیر، که دو اتاق در اختیارش گذاشتند. زیرا ریاست هیئت را برعهده داشت.

روزی که در هتل «تاج محل» بمبئی دو اتاق به رئیس هیئت اختصاص دادند فکر کردم که این کار فقط جنبه تشریفاتی دارد. اما پس از یک روز به ضرورت این کار پی بردم. هیئت در پایان بازدیدها و ملاقاتهای روزانه نیاز به جمع‌بندی آنها داشت. اتاق دوم رئیس هیئت درحقیقت «دفتر کار» بود.

وقتی در دهلی وزیر مسکن و کار هند به دیدار وزیر مسکن ما به هتل آمد در همان اتاق دوم نشست و مذاکرات دوستانه وی با هیئت در آنجا صورت گرفت. در مسکو، دیگر از اینکه رئیس هیئت یک اتاق بیشتر از اعضای عادی دارد، تعجبی به مادست نداد. گمان می‌کنم این کار با آنچه در کشور خودمان هم رعایت می‌شود مطابقت دارد. مثل همجای دنیا. از این نظر، با کسانی که این شیوه را نمی‌پسندند و آن را یک کار تشریفاتی و زاید می‌دانند موافقتی ندارم. رعایت تساوی و اجرای عدالت باید در جنبه‌های دیگر کار جستجو شود.

میزبانان از چند نکته اطلاع قبلی داشتند و این چند نکته را تقریباً همه کشورهای جهان می‌دانند و در پذیرایی از مهمانان ایرانی رعایت می‌کنند. یکی از این چند نکته این است که اعضای هیئتهای ایرانی حکم اسلامی حرمت نوشیدن مشروبات الکلی را رعایت می‌کنند، حال آنکه بسیاری از کشورهای که به ظاهر اسلامی‌اند اما فرستادگان شان در عمل جامها را به سلامتی میزبانان سر می‌کشند. در تمام طول سفر، میزبانان روسی این اصل را رعایت کردند - نه تنها در حق ما، که خود نیز حداقل در ظاهر مثل ما رفتار کردند. در کشوری که تقریباً همه

مشروب می‌خورند میزبانان ما دوازده روز تمام در این زمینه چیزی از خود بروز ندادند و اگر کاری هم کردند ما متوجه نشدیم. این برخورد، به گمان من از نظر نزاکت سیاسی حائز اهمیت است. اهمیت این نکته وقتی آشکارتر می‌شود که در بازدید از چند کارخانه و کارگاه، هنگامی که به قسمتی وارد می‌شدیم کسانی را در سرکار در حالت نیمه‌مست و نیمه‌خمار می‌دیدیم.

نکته دوم اطلاع میزبانان از این مسأله بود که میهمانان ایرانی فقط وقتی گوشت می‌خورند که مطمئن باشند به طریق اسلامی ذبح شده است. انجام این کار در چند شهری که در بخش اروپایی شوروی واقع‌اند البته ممکن نبود. پس گوشت را در این چند شهر از برنامه غذایی حذف کردند و از آنجا که دور یک میز و همراه ما غذا می‌خوردند، به احترام ما، خود نیز تا آنجا که ممکن بود از مصرف گوشت خودداری می‌کردند.

سومین نکته این که فهمیده بودند به‌عنوان مرد مسلمان در برابر زنان شرط ادب را به‌جا می‌آوریم، اما با زنان نامحرم دست نمی‌دهیم. در تمام مدت مسافرت، خانمهایی که بنا به وظیفه خود توضیح و معرفی مکانها و موضوعهایی را برعهده داشتند به سلام و خیرمقدم اکتفا کردند.

گمان می‌کنم میزبانان ما توسط سفیر جمهوری اسلامی ایران در مسکو در این زمینه‌ها توجیه شده بودند. چرا که برخوردهای ظاهری، طبیعی و مطابق خواست و تمایل ما بود؛ بی‌آنکه آثار تکلف در چهره میزبانان دیده شود.

مسکو در يك روز تعطیل

در مسکو، مثل همه شهرهای اروپایی، روز یکشنبه همه‌جا تعطیل است. از قضا نخستین روز ورود ما به این شهر (بیست و ششم مهرماه) با روز یکشنبه مصادف بود.

در چنین روزی فرصت و امکان بازدیدها و ملاقاتهای رسمی نبود. اما طبق برنامه‌ای که تنظیم کرده بودند، از این روز تعطیل استفاده خوبی شد و ما توانستیم

از میدان سرخ، مسجد مسکو، پروژه‌های ساختمانی بازیهای المپیک و دهکده المپیک دیدن کنیم و ساعتی را سواره از خیابانهای شهر بگذریم.

مترجمی که دولت شوروی در اختیار هیئت ایرانی گذاشته بود - امانوئلف - معمولاً در اتومبیل سرپرست هیئت بود و ما امکان این را نمی‌یافتیم که در طول راه توضیحات او را بشنویم. گاهی که اشکوارکف در اتومبیل ما بود توضیحاتش به زبان فرانسه تاحدی مشکل را حل می‌کرد.

جزاین، هر جا که از اتومبیل پیاده می‌شدیم امانوئلف به فارسی سلیس و صحیح توضیح کافی می‌داد. او بدون لهجه و بی‌غلط حرف می‌زد و طبیعی بود اگر در همان آغاز از او می‌پرسیدیم زبان فارسی را کجا به این خوبی فرا گرفته است - و پرسیدیم.

اهل باکو بود: شهری در کنار دریای خزر؛ مرکز آذربایجان شوروی؛ شهر و ایالتی که تا اوایل قرن نوزدهم میلادی (۱۸۱۳) متعلق به ایران بود و در آن سال به موجب عهدنامه ننگین گلستان به خاک روسیه تزاری منضم شد و پانزده سال پس از آن با انعقاد عهدنامه ننگینتر ترکمان‌چای، حاکمیت تزارها بر آن و بر شهرها و ایالات دیگر ایرانی تثبیت گردید و به همان حال ماند تا امروز.

زبان فارسی را در دانشگاه خوانده بود - احتمالاً در همان باکو یا در شهر دیگری از شهرهای شوروی - و در مدت پنج سال اقامت خود در تهران تکمیلش کرده بود. او در این سالها عضو بخش اقتصادی سفارت شوروی در تهران بوده است. امانوئلف از روزهای انقلاب تعریف می‌کرد. بسیاری از تظاهرات مردم تهران را از نزدیک مشاهده کرده بود. می‌گفت: وقتی امام می‌آمد در بهشت‌زهره بودم و روزی که انقلابیون شما زندان اوین را تسخیر می‌کردند برای تماشا به آنجا رفته بودم.

حضورش در این صحنه‌ها در حقیقت هم فال بوده است هم تماشا. به او گفتیم: شما شاهد یکی از بزرگترین انقلابهای جهان بوده‌اید. این فرصت مهمی برای شما بود.

گفت: درست است. انقلاب عظیمی بود. مثل انقلاب خودمان.

گفتم: با این تفاوت که شما انقلاب خودتان را ندیده‌اید.
سی و چند سالی داشت؛ باقدی کوتاه و موهای پرپشت و قیافه‌ای شرقی.
فرصت کوتاهی به‌دست آمد و جملاتی باهم رد و بدل کردیم.

- در تهران تنها بودید؟

- نه، خانم و بچه‌ام با من بودند.

- چندتا بچه دارید؟

- همین، یکی.

- کی به شوروی برگشته‌اید؟

- چند ماهی می‌شود.

- از ایران چه خاطراتی دارید؟

- خوب، خیلی خوب.

- همسر و بچه‌تان هم فارسی یاد گرفته‌اند؟

به طنز و طعنه گفت: بچه‌ام «مرگ بر شوروی» را یاد گرفته.... آن روز که
افغانها به سفارت ما....

با خود گفتم ای کاش این بچه این جمله را از یاد نبرد و وقتی بزرگ شد فرصت
داشته باشد از خود پرسد چرا آوارگان افغانی در تهران باید «مرگ بر شوروی»
گفته باشند و کاش پدرش هم این ضرب‌المثل فارسی را شنیده باشد که «هیچ
دشمنی، بی‌علت نمی‌شود.»

صحبت ما می‌توانست روی همین نکته باشد، اما این‌طور ادامه پیدا کرد:
- باکو همیشه يك شهر مسلمان‌نشین بوده است، همین‌طور آذربایجان، مثل
بیشتر و تقریباً همه شهرها و جمهوریهای آسیای شوروی. شما پیرو چه دینی
هستید؟

- من کمونیستم.

لابد از قیافه‌ام چیزی احساس کرده بود که ادامه داد: البته یهودی هم هستم.
و لبخند زد.

بدیهی است که راست نمی‌گفت. یهودی نبود. همان کمونیست بود. جوان

زیر و زرنگی بود و این نکته را فهمیده بود که در کشورش، در به روی کدام پاشنه می‌چرخد. نگاهی به ظاهر اماکن مذهبی و نگاهی به اماکن حزبی، هر تازه‌واردی را متوجه جریان می‌کند. يك شهروند روسی که پنج سال در سفارتخانه آن کشور کار کرده است و عضو حزب کمونیست است، نمی‌تواند از مرحله پرت باشد. او که «کمونیسم» را به‌عنوان دین برگزیده، به‌نظر بسیار صادق‌تر و بی‌شیله‌تر از آن رهبر دینی و روحانی آمد که در تاشکند، کتبی و شفاهی، از چیزی دفاع می‌کرد که واقعیت نداشت و خود بهتر از هر کس می‌دانست که واقعیت ندارد.

گفتگوی من و امانوئل زیاد طول نکشید. اتومبیلها را آماده کرده بودند. از هتل بیرون آمدیم. هنوز معلوم نبود به کجا خواهیم رفت. همین قدر می‌دانستیم که گردش در شهر جزء برنامه امروز است. دقایقی بعد منظره میدان سرخ در برابرمان ظاهر شد.

میدان سرخ

قبل از اینکه در میدان سرخ از اتومبیل پیاده شویم اتومبیلها يك بار میدان را دور زدند و سپس در گوشه‌ای از میدان توقف کردند. ورود اتومبیل به میدان ممنوع است. ورود افراد پیاده هم رسم و قاعده‌ای دارد. باید در گوشه‌ای جمع شوند و وقتی تعدادشان به حد نصاب رسید به فرمان پلیس حرکت کنند - از روی قسمت خط‌کشی شده و مطابق نظم و قاعده. نمی‌دانم ما را مستثنی کرده بودند یا نه، اما احساس کردم که دسته‌ای جدا از بقیه‌ایم. ولی به‌هرحال وقتی از جمع جدا شدم و در حال نگاه کردن به بناها و مجسمه‌ها راه افتادم پلیس تذکر داد که از داخل خط حرکت کنم.

بازدید از میدان سرخ نیم ساعتی بیشتر طول نکشید. مترجم توضیح می‌داد و ما گوش می‌کردیم. چیز دندان‌گیر و قابل نوشتنی نیافتم. به قصد دیدن میدان سرخ نیامده بودیم، اما در مجموع دیدنی و تماشایی بود.

در گوشه‌ای از مجموعه میدان، کمی دورتر از آن، آرامگاه لنین قرار دارد. نه آرامگاه که جسد مومیایی شده‌ او. صف طویل و آرام و کم‌تحریکی از زنان و مردان برای دیدن جنازه لنین به انتظار ایستاده بود. می‌گفتند سه چهار ساعتی طول می‌کشد تا نوبت تماشای جسد به کسی برسد. این البته برای بازدیدکنندگان عادی است. مهمانان رسمی حساب جداگانه‌ای دارند.

ما نه ضرورتی برای این کار می‌دیدیم، نه با اعتقادات ما جور درمی‌آمد و نه فرصت و رغبت این کار را داشتیم. مشتاقان دیدار از جسد لنین را از دور دیدیم و گذشتیم.

در گوشه‌ای از خیابان مشجر، نزدیک میدان سرخ، عده‌ای از زنان و مردان جوان در حال جمع‌آوری برگهای فرو ریخته درختان نظرم را جلب کرد. سر و وضع مرتبی داشتند و از سر سیری و تفنن کار می‌کردند. از مترجم توضیح خواستم، گفت: کارمندان ادارات‌اند از آنهایی که طول هفته را سرگرم کار فکری هستند. طبق برنامه معین و به‌نوبت به این نوع کارهای جسمی در روزهای تعطیل گماشته می‌شوند. خیابانها و پارکها را تمیز می‌کنند و....

از گفت و شنود ما این نتیجه حاصل شد که: این کار بیشتر جنبه تفریح و ادای تکلیف دارد و چه‌بسا بعد از پایان کار اینان کار ماموران موظف، نه کمتر، که بیشتر هم شده باشد و جمع و جور کردن ریخت‌پاش اینها زحمت مضاعفی برای آنان ایجاد کند. با آن سر و وضعی که کار می‌کردند گمان نمی‌کنم چیزی بیش از این عاید آنان و شهرداری شود. پوسته ظاهری است، بجامانده از طرحی که اگر درست انجام شود می‌تواند بسیار مفید و سازنده باشد. نمونه این کارها را در سایر کشورهای سوسیالیستی هم ذکر کرده‌اند. از آن جمله کمک به برداشت محصول نیشکر در کوبا. من نمی‌دانم در آنجا هم این کار مثل مسکو جنبه تفنن و تفریح پیدا کرده است یا نتیجه عملی هم دارد. آنچه در مسکو دیدم آواز دهلی بود که شنیدن آن از نزدیک چنگی به دل نمی‌زد. مرا به یاد صحنه‌ای انداخت که در رژیم گذشته از تلویزیون دیده بودم. مسوولان مملکتی به دنبال یکی از زنان درباری

هرکدام سطلی در دست داشتند و خیابانی را تمیز می‌کردند - کاری برای چند دقیقه و محض نمایش در تلویزیون. گمان می‌کنم خواسته بودند ادای این‌ها را دریاورند. آن کار، کاریکاتور این یکی بود. و این یکی هم که نسخه اصلی بود به این روز افتاده بود.

صاحبان مشاغل در همه‌جای دنیا سر و وضع و ظاهر مخصوص به‌خود را دارند. آن کس که در چند ماه يك روز ادای رفتگر را درمی‌آورد از ظاهرش پیداست که اهل این کار نیست. کسانی که ادای رفتگران را درآورده بودند نمی‌توانستند شباهتی به نمونه واقعی داشته باشند. من سیمای رفتگران واقعی شوروی را نیز از نزدیک دیده‌ام - در چند شهر. از آن جمله چهره پیرزن رفتگری را دیده‌ام که حدود ۶۰ سال داشت و با جاروی دسته‌بلند برگها را جمع می‌کرد و سرش گرم کار خودش بود. شاید در شوروی مردان نیز به کار رفتگری گمارده شوند، اما در این دو هفته و در پنج شهری که من دیدم تنها زنان به این کار اشتغال داشتند: یکی از مصادیق تساوی حقوق زن و مرد.

در جامعه ما چنین کاری را به زنان سپردن و زنان را در کوچه و خیابان به رفتگری واداشتن توهین به مقام و منزلت زن محسوب می‌شود. تعجبی ندارد اگر در جامعه‌ای دیگر که معیارهای دیگری برآن حاکم است جز این باشد. ارزشها درمیان انسانها و مکاتب مختلف، یکی و یکسان نیست. اما انسان باید فرصت و رخصت انتخاب ارزشها و معیارهای مربوط به آن را داشته باشد. آن کس که با آزادی کامل عقیده و مکتبی را پذیرفته است درحقیقت به پذیرش «ارزش»های آن عقیده و مکتب نیز تن داده است. آیا در همه جای جهان و در همه مکاتب این «اختیار» را برای انسان پذیرفته‌اند و در عمل به آن وفادارند؟ تنها، پاسخ مثبت و درعین حال صادقانه به این پرسش است که معلوم خواهد کرد آن پیرزن روسی که تن به کار رفتگری داده است و نمونه او در جامعه شوروی فراوانند تا چه حد به این کار راضی است و آیا به حیثیت و شخصیتی که به او عطا شده است قانع و خرسند است. و نیز زنان دیگر در جوامع دیگر می‌توانند

قضایات کنند و بگویند که اگر به جای او بودند چه احساسی داشتند. من اکنون از میان آن «جوامع دیگر» تنها جامعه خودمان را مخاطب قرار می‌دهم: همهٔ سیمای زن روسی در این عکس که می‌بینید منعکس نیست. آنها زنی را نیز به فضا فرستاده‌اند، اما یکی از چهره‌های زن روس همین است که می‌بینید. من در خوبی و بدی، زشتی و زیبایی، درستی و نادرستی کاری که به این پیرزن محول شده است حرفی ندارم. همین قدر می‌دانم که چنین عکسهایی در بروشورهای تبلیغاتی کشورهای سوسیالیستی چاپ نمی‌شود و من به همین خاطر آن را چاپ می‌کنم.*

منظرهٔ شهر

وقتی در میدان سرخ سوار اتومبیل می‌شدیم گفتند به دامنهٔ کوه‌های لنین می‌رویم که مشرف بر شهر است و چشم‌انداز زیبایی دارد. اما آن روز شهر در مه فرو رفته بود و چشم‌اندازی نبود. برفکی بر زمینهای مرتفعتر نشسته بود و هوا سوز زمستان داشت.

ساختمان عظیم دانشگاه مسکو، که تا نیمه در مه فرو رفته بود، کم‌کم ظاهر می‌شد. اما در يك ربع ساعتی که آنجا بودیم بالاخره ستارهٔ سرخی که برفراز بعضی از ساختمانهای مرتفع دولتی و از آن جمله ساختمان دانشگاه نصب شده است از مه سردر نیاورد. ساختمان دانشگاه را از خارج دیدیم و به علت تعطیلی روز یکشنبه، یا به هر علت دیگر، نتوانستیم و نخواستیم به داخل برویم و به شهر برگشتیم.

در مسکو، با خیابانهای اصلی بسیار وسیعی که دارد، از پیچیدگی ترافیک و راه‌بندان خبری نبود. تصور من از قبل این بود که تعداد اتومبیلها در خیابانهای مسکو بسیار اندك است، اما چنین هم نبود. نه در تعطیلی یکشنبه و نه در روزهای بعد. همچنین گمان نمی‌کردم شصت و چند سال پس از انقلاب، نیازی به تبلیغ

* این عکس و عکسهای دیگر یکجا در انتهای کتاب چاپ شده است.

سیاسی و معرفی چهره‌های سیاسی باشد؛ ولی ظاهراً چنین نیازی در شوروی حس شده است. در خیابانها تابلوهای بزرگ چندین متری در تبلیغ تشکیل کنگره بیست و ششم حزب کمونیست شوروی، با آنکه چندین ماه از تشکیل آن گذشته بود، هنوز برجا بود. بیش از آن، تابلوهای بزرگ از چهره لنین و مارکس و انگلس و برژنف به چشم می‌خورد. نه تنها در مسکو، که در هر شهر دیگری که دیدیم وضع به همین منوال بود. چهره سه نفر اول، در این ۶۴ سال، میداندار اصلی تبلیغات مصور سیاسی در شوروی بوده است و نفر بعدی، همیشه، حاکم وقت. مدتی طولانی استالین این مقام را داشت. پس از او، وقتی خروشچف این مقام را پیدا کرد، ورق برگشت. در این دوران، که سیاست استالین‌زدایی مشخصه آن بود، نه تنها تصویر استالین از ادارات جمع شد، که حتی جنازه‌اش از کرم‌لین خارج گردید و به این ترتیب مهمترین چهره سیاسی شوروی، پس از لنین، اعتبار سیاسی خود را از دست داد. ولی باز همان چهار چهره باقی ماند. سه نفر اول و این بار باضافه خروشچف.

امروز با آنکه سیاست تند و شداد و غلاظ خروشچف درباره استالین اعمال نمی‌شود اما تصویر استالین در عرصه سیاست و تبلیغ جایی ندارد. و همین بوده است سرنوشت خروشچف. ولی برژنف جای خود را دارد؛ چرا که هنوز هست (هرکسی پنج روزه نوبت اوست) و جز اینها، فعالیت برای آذین‌بندی مکانهای خاصی چشمگیر بود. ریشه‌های لامپ آویخته بود و یا سرگرم آویختن آن بودند و این اختصاص به مسکو نداشت، در همه شهرها چنین بود، و علت آن نزدیکی سالگرد انقلاب اکتبر بود. انقلاب اکتبر برخلاف آنچه از اسمش برمی‌آید در ماه نوامبر جشن گرفته می‌شود؛ ولی در تمام جهان به جشن انقلاب اکتبر معروف است. این اختلاف در تاریخ، البته بدون علت نیست.^۳

۳) تقویم معمول روسیه تزاری با تقویم اروپائیان منطبق نبوده است. پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی، این انطباق صورت گرفت. در نتیجه این تغییر تقویم، روز پیروزی انقلاب با هفتم نوامبر منطبق شد و اکنون در شوروی سالگرد انقلاب اکتبر را در هفتم نوامبر هر سال جشن می‌گیرند و به همان نام (جشن انقلاب اکتبر) می‌نامند.

در این روز نمونه‌هایی از زرادخانه عظیم شوروی در میدان مسکو در حضور شخصیت‌های سیاسی شوروی و مهمانان خارجی به نمایش درمی‌آید. همچنین است در میدان بزرگ هر شهر دیگر - به فراخور همان شهر و طبعاً محدودتر و مختصرتر از مسکو. این رژه، هم بزرگداشت روز انقلاب است و هم نمایش قدرت و نوعی شاخ و شانه کشیدن برای ابر قدرت دیگر. همان حکایت قدیمی «چاقوی من تیزتره».

هريك از دو ابر قدرت نطق‌های تند و آتشین رهبران خود را به طرفداری از «خلع سلاح عمومی» در عمل به طریقی خنثی می‌کنند: گاهی با مداخله نظامی در کشورهای دیگر و زمانی با رژه نظامی و نمایش ابزار و آلات جنگی. نمونه‌های عینی دخالت‌ها و تجاوزها نیز یا در سینه تاریخ ثبت است یا هنوز در برابر چشم مردم جهان جاری و موجود: از ویتنام تا السالوادور و از چکسلواکی تا افغانستان - و در هر جا به بهانه‌ای. اگرچه ادعا می‌شود که هدفها یکسان نیست اما در نفس تجاوز تفاوتی وجود ندارد. يك طرف قویتر است و به خود حق می‌دهد که ضعیفتر را بیلعد. قانونی که این تجاوزها براساس مواد و اصول آن صورت می‌گیرد کهنسالترین قانون جهان است. تاریخ وضع این قانون برمی‌گردد به همان زمانهایی که «خدا جنگل را آفرید».

آن يك که معمولاً سبعانه‌تر حمله می‌کند ابایی ندارد که بگوید برای «حفظ منافع سرمایه‌داری» اقدام به تجاوز کرده است. اما این دیگری، با شعار «حمایت از رنجبران» به سرزمین آنان حمله می‌کند. و هريك از آن دو در کشورهای دیگر جهان طرفدارانی دارند که معمولاً مورد خشم و نفرت مردم سرزمین خویشند؛ چرا که توجیه تجاوز يك ابر قدرت را به جلب عشق و محبت مردم دیار خویش ترجیح می‌دهند و... هر چه استاد ازل گفت بگو، می‌گویند.

دلم می‌خواستم می‌توانستم شاهد نمایش ماشین جنگی شوروی در جشن انقلاب اکبر باشم و رژه میگ‌ها و توپولف‌ها و سوخوی‌ها را ببینم؛ اما برنامه سفر کوتاه بود و به روز جشن نمی‌رسید.

در بازگشت به ایران و پس از فتح بستان سفری به آن شهر داشتم. وقتی از پل نیشان می‌گذشتیم توپخانه دشمن چندصد متر جلوتر را می‌کوبید. به مدخل شهر بستان که رسیدیم غرش يك هواپیما با فریاد تکییر مردم درهم‌آمیخت و ثانیه‌هایی بعد يك هواپیمای میگ در آسمان ظاهر شد و بمبهای خود را در کنار شهر ریخت و گریخت. مهندس موسوی، نخست‌وزیر، دوباره راه افتاد و ماهم با او. می‌خواستیم در افتتاح شهربانی و پاسگاه ژاندارمری بستان شرکت کنیم و شرکت کردیم. شهر تازه دو روز بود که به تصرف رزمندگان ما درآمده بود. میگی را که دلم می‌خواست در میدان سرخ مسکو بینم، در مدخل شهر تازه رهاشده بستان خودمان دیدم - تا فرصت دیدار «توپولف» و «سوخوی» کی فرارسد و کجا و چگونه.

مسجد مسکو

صبح یکشنبه تا ظهر دو ساعتی به گشت و گذار گذشت. وقتی میزبانان آمدند و برنامه دیدار از شهر آغاز شد ساعت حدود ده صبح بود. و کار در مسکو معمولاً در همین ساعت (کمی زودتر یا دیرتر) آغاز می‌شود - و قطعاً زودتر از ساعت نه صبح شروع نمی‌شود. این کار لابد دلایل و علل مختلفی دارد: خماری شب دوش، هوای مه‌گرفته شهر، سرمای زودرس و.... به‌هرحال همین است که هست. آن روز تا به‌خود آمدیم ظهر شده بود و ما تا مسجد مسکو فاصله زیادی نداشتیم.

یکی از تغییراتی که هیئت ما به‌محض اطلاع از برنامه سفر در آن ایجاد کرد دیدار از مسجد مسکو بود. میزبانان مناسب دیدند که این دیدار در همان روز یکشنبه باشد که خللی به برنامه روزهای عادی وارد نیاید و پذیرفتیم و خواستیم که در هریک از شهرهای دیگر (لنین‌گراد، استالین‌گراد (ولگا‌گراد)، تاشکند و عشق‌آباد) نیز در یکی از مساجد حاضر شویم و این خواست در لنین‌گراد و تاشکند عملی شد - که شرح هریک در جای خود خواهد آمد.

مسجد مسکو ساختمانی است کوچک و جمع‌وجور و بازمانده از زمانی نه چندان

نزدیک. احتمالاً تنها مسجد دایر در مسکو است. دفتر کار امام جماعت در گوشه حیاط مسجد بود و ما قبل از رفتن به مسجد می‌بایست در دفتر کارش از او دیدار کنیم. دوتن از ایرانیان نیز در مسجد بودند: دکتر فخر و یک نفر دیگر که برای شرکت در سمینار اعتیاد به مسکو آمده بودند. باهم به دفتر کار امام جماعت مسجد رفتیم.

برروی میزی که در وسط اتاق قرار داشت میوه و شیرینی چیده و برای پذیرایی آماده بودند. امام جماعت با دیدن ما از جایش بلند شد و گرم و مهربان با همه روبوسی کرد و نشستیم. قبل از همه مکری شروع کرد و چند جمله‌ای در معرفی مهمانان گفت. پس از او گنابادی از اسلام، انقلاب، رهبری و نقش مردم در پیروزی، جنگ تحمیلی و توطئه‌های امپریالیسم آمریکا و... سخن گفت؛ سپس امام مسجد. وقتی از انقلاب اسلامی ایران حرف می‌زد احساس می‌شد قلباً از این پیروزی خوشحال است. به گمان من صداقتی که در حرفهای امام مسجد مسکو بود در سخنان ائمه جماعت مساجد دیگری که در شوروی دیدیم نبود. صاف و ساده‌تر از بقیه بود. اگرچه همه ائمه جماعت مساجد شوروی منصوب دولتن و همه از انقلاب اسلامی و از شخصیت انقلابی امام خمینی تجلیل می‌کردند، اما این یکی آشکارا تحت تأثیر بود. چهره مهربان این پیرمرد، وقتی از ایران و انقلاب اسلامی می‌گفت، دیدنی بود.

هیئت ما یک قطعه فرش برای مسجد مسکو هدیه آورده بود و یک تابلو از کارهای هنرمندان «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» در قاب خاتم. تابلو و قاب، مجموعاً هنر ایرانی و پیام انقلاب را همراه داشت. فرش و تابلو هردو مناسب بود. یکی برای مسجد و دیگری برای دفتر کار امام جماعت.

پس از معارفه، همراه امام جماعت به حیاط مسجد آمديم - شال و کلاه کرده. پالتو و کلاه یدکی مکری را مهندس گنابادی به تن داشت و بارانی زمخت پسر مکری به من رسیده بود. معلوم نیست اگر این تجهیزات نبود در آن هوای سرد مسکو چه چیزی به داد من می‌رسید. ظاهراً مکری می‌دانست که بعضی از مهمانان حساب هوای سرد مسکو دستشان نیست و از این حیث می‌توانست چند

نفری را از ذخیره شال و کلاهش پوشش بدهد. در حیاط مسجد عده‌ای از مسلمانان ایستاده بودند و تابوتی به انتظار نماز میت، یا به قول امام جماعت «صلوة جنازه»، در گوشه حیاط قرار داشت. وقتی آدم مسلمان باشد و در مسکو بمیرد، بهترین موقع، اگر نه برای مردن، که حداقل برای اقامه نماز میت، همان روز تعطیل رسمی (یکشنبه) است. حکم خدا اجرا می‌شود بدون اینکه از مقررات دولتی تخطی شده باشد.

به نماز ایستادن در مسجد مسکو، بر جنازه کسی که مسلمان زاده شده و مسلمان مرده، این فکر را در آدم ایجاد می‌کند که متوفی در فاصله این زاد و مرگ چه بوده است. این را فقط خدا می‌داند. اینقدر هست که پس از مرگ، رو به قبله است و برجسده نماز خوانده می‌شود و بستگان و خویشاوندان وی زحمت حضور در مسجد را پذیرفته‌اند.

در صف نماز میت جا گرفتیم - دوشادوش مسلمانان مسکوی که صدنفری می‌شدند - و نماز میت اگرچه واجب کفایی است اما در صف مسلمین جا گرفتن، به‌هربهره و علتی، برای ما جاذبه و معنای ویژه‌ای داشت و دارد - و غیرمسلمانانی که میزبان ما بودند نیز از حضور ما در مسجد مسکو معنی خاصی مراد می‌کردند. بانگ تکبیر و تهلیل که برخاست باخود گفتم: این تکه از خاک شوروی، که حیاط مسجد باشد، بخشی از پیکر سرزمین اسلامی است - چه بخواهند و چه نخواهند. آیا این وضع تا کی ادامه تواند داشت؟

نماز ظهر یکشنبه را به امام جماعت مسجد مسکو اقتدا کردیم - چندتن شیعه، در میان جمعی از اهل سنت؛ اما از یاد نبرده بودیم که: *أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ*. برادرانه به‌سوی قبله واحد ایستادیم، به قصد عبادت خدای واحد.

قبل از نماز، امام جماعت مسجد از اخوت اسلامی و از ارزش انقلاب ما در جهان و منطقه سخن گفت و به نقش رهبری «آیت‌الله خمینی» اشاره کرد. نام «آیت‌الله خمینی» برای او و برای جماعتی که در مسجد حضور داشتند نامی آشنا بود و این را از تکرار نام و عنوان امام توسط امام جماعت مسکو می‌شد دریافت.

و راستی چه جاذبه‌ای دارد نام این «مرد» که به‌حق امید مستضعفان جهانش می‌نامند.

متجددانی که داعیهٔ روشنفکری دارند، آشکار و پنهان، به جماعت اهل قلمی که خدمت به اسلام و انقلاب را فریضه دانسته‌اند، در رابطه با مسألهٔ امام، برچسب فردپرستی زده‌اند و می‌زنند. درک این نکته که «امام»، نه به‌عنوان «فرد»، بلکه به‌عنوان کاروان سالار و راهنمای يك خط فکری و ایمانی در ذهن و فکر مقلدانش مطرح است برای آنان دشوار است. آنها بامعیارهای کج و کوله و ازپیش ساختهٔ خود قادر به درک و فهم مسألهٔ «ولایت» و «مرجعیت» نبوده و نیستند و عجیب این است که به خود مجال شناختن هم نمی‌دهند. به معرفت محدودی که مدعی آنند قناعت کرده‌اند و براساس آن حکم صادر می‌کنند و... بگذریم.

در مسجد مسکو، سخن امام جماعت از «آیت‌الله خمینی» نمی‌توانست يك تعارف ساده باشد. اگر این بود، او می‌توانست به نام امام و به عنوان او که خاص شیعه است اشاره نکند و یا فقط يك بار بگوید و بگذرد. در هر کلام از امام گفتن و از او با احترام تمام یاد کردن، نشان می‌داد که در ذهن مسلمانان جهان، در هر سطح، مسألهٔ «امام» فراتر از حد و مرز جغرافیایی است.

در هند (دهلی، آگرا، بمبئی)، در سوریه، در الجزایر، در استانبول، در مسکو، لنین‌گراد و... و یا در هر شهر و کشور دیگر نیز که من ندیده‌ام و دیگران حکایت می‌کنند، نام امام و نام انقلاب اسلامی در میان مسلمانان از احترام و جاذبهٔ خاصی برخوردار است. و این، تکلیف ما را سخت‌تر و مسؤولیتی را که در قبال حفظ این ارزشها داریم سنگین‌تر می‌کند.

آن روز که مسلمانی در مسجد مسکو سربه گوش من نهاد و با گریه «ایمام، ایمام» گفت، هیچ‌يك از این مدعیان حضور نداشتند تا ببینند که جاذبهٔ این «مرد»، حتی در خاستگاه سوسیالیسم، تا چه پایه است. این يك واقعیت جهانی است. مخالفان هر چه می‌خواهند بگویند.^۱

شرح ماجرا، به کوتاهی، چنین است: وقتی نماز تمام شد و صفها به هم خورد، هریک از ما توسط چند نفری در میان گرفته شدیم. ما هیچ وسیله ارتباط، جز دین مشترك، نداشتیم. هیچ کس زبان دیگری را نمی دانست. بین ما فقط واژه های «الله»، «اسلام»، «ایران» و «خمینی» رد و بدل می شد. همین. آنها به زبان خود چیزهایی می گفتند و ما به زبان خود پاسخهایی می دادیم.

در این میان مردی میانه سال خودش را به من رساند. دست داد. روبوسی کردیم و او سر به شانهم گذاشت و با تکرار نام «امام» به لهجه و تلفظ خود، های های گریه را سر داد. چند لحظه بعد دستهایم را محکم فشرد، در چشمهایم خیره شد و گریان چیزهایی گفت و در میان جمعیتی که از صد نفر بیشتر نبودند گم شد. هنوز آن مردمک آبی و شفاف چشمانش که در زلال اشک غوطه ور بود از خاطرم محو نشده است. مرا در بهت و شوق و جذبه رها کرد و رفت، و در لحظه ای کوتاه، چونان آخرخش، همه وجودم را به آتش کشید. من آن روز از خود پرسیدم که او، در مسکو، امام را از چه طریقی شناخته است؟ و امروز نیز همین سؤال را با خود تکرار می کنم.

معدل سنی در مسجد مسکو بالا بود؛ مثل شهرهای دیگر شوروی. مراجعان، پیران و افراد میانه سال بودند و به ندرت از نسل جوان. در میان جمعیت، تنها دو جوان مسلمان روسی حدود شانزده ساله بودند که در گوشه ای از صحن مسجد با دو سه تن از اعضای هیئت به انگلیسی دست و پا شکسته سخن می گفتند - و از اسلام تقریباً هیچ چیز نمی دانستند. خواستیم با آنان عکسی به یادگار بگیریم، از جلو دوربین کنار رفتند و امتناع کردند.... از چه می ترسیدند؟

از مسجد بیرون آمدیم. امام جماعت تا دم در به بدرقه آمد و ما را به خدا سپرد - با آرزوی دیدار مجدد. با خود گفتم: کی دیگر فرصت دیدار مجدد دست خواهد داد.^۴

(۴) در بهمن ماه همان سال (۱۳۶۰) بمناسبت دهه فجر و بزرگداشت سومین سالگرد پیروزی انقلاب

دیدنیهای المپیک

بازیهای المپیک ۱۹۸۰ در مسکو برگزار شد. چندین کشور جهان در این بازیها حضور نداشتند - از جمله ایران. آن روزها سؤال مردم جهان دربارهٔ تجاوز ارتش سرخ به افغانستان بی‌جواب مانده بود - درست مانند امروز. طرفداران شوروی سعی می‌کردند با صد من سریش، تجاوز نظامی شوروی به افغانستان و مسألهٔ حمایت از رنجبران جهان را به هم بچسبانند. «احزاب برادر» در سراسر جهان سعی در یافتن فرمول تازه‌ای داشتند که ثابت کند «تجاوز» داریم تا «تجاوز»! در ایران، وضع دیدنیتر بود. «امام» تجاوز شوروی به افغانستان را به شدت محکوم کرده بود؛ اما برخی از طرفداران شوروی، هم از امام حمایت می‌کردند، هم از تجاوز شوروی. کوسه و ریش پهن!

ایران، به‌عللی، و از آن جمله اعتراض به تجاوز شوروی به کشور افغانستان، در مسابقات المپیک ۱۹۸۰ مسکو شرکت نکرد. اینکه ادارهٔ کمیتهٔ المپیک ایران در آن زمان در دست چه افراد و جریاناتی بود حرف دیگری است. واقعیت امر این بود که روزانه دهها تن از مردم افغانستان بر اثر این تجاوز کشته می‌شدند. یک کشور سوسیالیستی در کشوری مسلمان‌نشین سرباز پیاده کرده بود و مسلمانان ایران نمی‌توانستند در این باب سکوت کنند. در چنین موقعیتی حضور ورزشکاران ایرانی در مسکو مورد تأیید مردم کشور ما نبود. لذا ایران در المپیک مسکو شرکت نکرد و البته کشورهای دیگری نیز که در آن شرکت نکردند دلایلی درست و نادرست برای کار خود داشتند.

وقتی ما از شوروی دیدن می‌کردیم، یک سال از بازیهای المپیک مسکو گذشته

❖ اسلامی، حدود ۴۰۰ تن مسلمان از ۵۰ کشور جهان، به کوشش وزارت ارشاد اسلامی به تهران دعوت شدند. در میان مهمانان، سه تن از شوروی آمده بودند: شیخ الاسلام آذربایجان شوروی، امام جماعت مسجد لنین‌گراد و سومی همین امام جماعت مسجد مسکو. اعضای هیئت که در مسکو به دیدار امام جماعت رفته بودیم در هتل استقلال تهران نیز به دیدار هیئت شوروی رفتیم. چهار ماه پیش از آن در مسکو، دیدار مجدد با امام جماعت مسجد مسکو برایم غیرممکن می‌نمود. خدا هر چه بخواهد همان می‌شود.

بود. اما تأسیسات مربوط به المپیک چیزهایی نبود که در این مدت کهنه شود. و از آنجا که هیئت ایرانی در ارتباط با مسأله مسکن و ساختمان و شیوه معماری به شوروی سفر کرده بود، منطقی بود که از این تأسیسات دیدن کند. پس، بعد از ظهر روز یکشنبه به این کار اختصاص داده شد.

استادیوم سرپوشیده

استادیوم سرپوشیده ساختمان عظیمی است که گنجایش چهل و پنج هزار تماشاگر را دارد. احداث آن در نوامبر ۱۹۷۶ شروع شد و سه سال و نیم بعد به پایان رسید - یعنی چند ماهی قبل از شروع بازیهای المپیک. این استادیوم برای انجام مسابقات فوتبال و پاتیناژ (اسکی روی یخ) ساخته شده است. درعین حال، طراحی ساختمان طوری است که غیر از برگزاری مسابقات ورزشی می تواند برای فعالیتهای هنری و فرهنگی نیز مورد استفاده قرار گیرد.

آن روز که از استادیوم بازدید می کردیم جوانان و نوجوانان روی برف صاف و شفاف سالن درحال بازی و تمرین پاتیناژ بودند. راهنما توضیح داد «برف را از نقاط دیگر شوروی به مسکو آورده و در کف سالن گسترده اند و تا چند روز دیگر برفها را جمع خواهند کرد تا محل برای استفاده دیگری آماده شود.» گمان کردیم که برای فوتبال این کار را می کنند، ولی او گفت «مورد استفاده فرهنگی قرار خواهد گرفت». احتمالاً برای برگزاری جلسات و مراسم مربوط به جشن انقلاب اکبر این کار را می کردند. چرا که آن روز نوزدهم اکتبر بود و بیست روز پس از آن، هفتم نوامبر، سالروز پیروزی انقلاب شان بود.

این استادیوم سرپوشیده، در صورت نیاز، قابل تفکیک به دو قسمت کاملاً مستقل و مجزا از هم است و این تفکیک به وسیله بیست و چهار دیوار متحرك انجام می گیرد. عظمت کار را از اینجا می توان فهمید که هریک از این دیوارهای متحرك جداکننده هفده تن وزن دارد.

سیستم تأسیسات این استادیوم طوری طرح ریزی شده است که پس از تفکیک آن به دو قسمت، هر بخش سیستم تأسیساتی کامل و مربوط به خود را دارد. ابعاد

استادیوم، در مجموع، به شرح زیر است.

طول: ۲۴۴۰ متر. عرض: ۱۸۳ متر. درمورد ارتفاع آن، بین ۲۴ تا ۵۴ متر، مردم. (وقتی انسان یادداشتهای خود را از گزند باد و باران محفوظ نداشته باشد این تردیدها پیش آمدنی است).

مهندسان و متخصصان امور ساختمانی هیئت اظهار می داشتند «ساختن چنین بنایی با این طرح و تکنیک و نقشه، آنهم در مدت سه سال و نیم، کار کوچکی نیست، بخصوص که در همین فاصله ساختمانهای عظیم دیگری در ارتباط با بازیهای المپیک در مسکو و شهرهای دیگر شوروی ساخته شده است».

مجموعه استخرهای سرپوشیده

نخستین نکته ای که راهنما درباره استخر سرپوشیده - که در حقیقت مجموعه ای است در يك سالن - توضیح داد، این بود که «احداث چنین مجموعه ای در طرح توسعه پیش بینی شده بود و طبق برنامه می بایست در سال ۲۰۰۰ آماده بهره برداری شود، ولی چون قرار شد المپیک ۱۹۸۰ در شوروی برگزار شود برنامه احداث آن جلو افتاد (!) و توانستیم در بازیهای المپیک از آن استفاده کنیم». فکر می کنم به راهنما نگفته بودند که در این هیئت همه «اهل بخیه» اند و نیازی به چنین تبلیغی نیست. راهنما می خواست بگوید که «اگر المپیک هم نبود ما چنین مجموعه ای را می خواستیم بسازیم».

ممکن است تا سال ۲۰۰۰ در شوروی ساختمانهای عظیمتر از این هم بنا کنند و قطعاً قادر به این کار هستند؛ اما این مجموعه تنها به خاطر بازیهای المپیک ساخته شده است. لابد این واقعیت از نظر راهنما عیبی داشت که نخواست آن را بر زبان بیاورد.

مجموعه ای که ما از آن دیدن کردیم از سه استخر تشکیل شده بود. يك استخر برای تمرین، يك استخر برای انجام مسابقات شنا و يك استخر مخصوص مسابقات شیرجه - که این آخری به وسیله دیواره شیشه ای از دو استخر دیگر جدا بود. راهنما توضیح داد «آب استخرها بطور مداوم توسط یکصد و بیست لوله

در جریان است و در هر شبانه روز پنج بار تصفیه می‌شود. تصفیه آب استخرها به‌طریقه بیوشیمی به‌عمل می‌آید. به مدد همین نوع تصفیه است که آب استخر از لحظه‌ای که در آن ریخته شده تاکنون عوض نشده و همان آبی است که مسابقات شنا و شیرجه المپیک ۱۹۸۰ در آن برگزار شده است. سالن استخر سابقه گنجایش ۷۵۰۰ نفر و سالن استخر شیرجه گنجایش ۴۵۰۰ نفر تماشاگر را دارد. کانالهای تمپیه‌شده در کف استخر، فیلمبرداری از ته آب را ممکن می‌سازد و این علاوه بر نمایش صحنه‌ها، از حیث داوری مسابقات حائز اهمیت است. یک دیوار هوایی نامرئی، هوای قسمتهای مختلف استخر مسابقات را از هم جدا می‌کند و هر قسمت درجه حرارت خاص و متناسب خود را دارد. در استخر و فضای مربوط به آن حرارت هوا ۲۹ درجه است، در اطراف استخر و حاشیه آن ۲۷ درجه، و در قسمت تماشاگران ۲۱ درجه».

در ظاهر، هیچ نشانه‌ای از این تقسیم‌بندی به چشم نمی‌خورد؛ اما در قسمت مرزی، که هوای دو قسمت مربوط به تماشاگران و حاشیه استخر از هم جدا می‌شد، این تفاوت درجه حرارت هوا کاملاً محسوس بود. بدن، این تفاوت را احساس می‌کرد، بی‌آنکه مانع و حایلی مرئی باشد.

این استخرها که در مسابقات المپیک مورد استفاده قرار گرفت - و قسمت زیادی از مسابقات انجام شده در آن، همان زمان از تلویزیون خودمان نیز پخش شد - اکنون مورد استفاده شهروندان مسکوی است. مشتری اصلی این استخرها سازمانها و اداراتی هستند که با شرایطی عضویت این مجموعه را پذیرفته‌اند. ۵۰۷ سازمان و اداره با قبول عضویت این مجموعه امکان استفاده از این استخرها را برای اعضا و کارمندان‌شان فراهم کرده‌اند. این کارمندان، در ازای حق عضویتی که می‌پردازند به‌نوبت از استخرها استفاده می‌کنند. استفاده انفرادی از استخرها موکول به این است که جایی برای متقاضی وجود داشته باشد. در این صورت برای هر بار استفاده یک روبل^۵ از او می‌گیرند.

(۵) هر روبل تقریباً معادل ۱۲۵ ریال است.

زمانی که ما از این مجموعه بازدید می‌کردیم استخر مسابقه و شیرجه‌مشتی نداشت. اما در استخر تمرین عده‌ای سرگرم شنا بودند و در آب، شلنگ‌تخته می‌انداختند. حضور ما هیاهو و سروصدا را خواباند. ما در فاصله‌ای دور از آنها، در قسمت تماشاگران، به توضیح راهنما گوش می‌دادیم. او مثل ضبط‌صوت مشخصات فنی مجموعه را بازگو می‌کرد.

اینکه شناگران حاضر اعضا و کارمندان آن ۵۰۷ سازمان و اداره بودند یا از مشتریان انفرادی، نه ما چیزی پرسیدیم و نه راهنما توضیح داد. بخصوص که استخر مختلط بود و توقف ما در آنجا، به‌همین علت، خیلی کوتاه‌تر از آن بود که باید باشد.

بر یکی از دیوارهای مجموعه شعار زیر، درشت و چشمگیر، خوانده می‌شد:

Citius Altius Fortius

شعار به زبان لاتین نشانه‌ای بود که اینجا روزی محل انجام مسابقات قهرمانی با شرکت نمایندگانی از ملت‌های مختلف بوده است. روس‌ها، که در به‌کار بردن زبان روسی در هر مورد تعصب خاصی دارند، این دفعه را کوتاه آمده بودند. اما نه آنقدر که از زبان‌های رایج بین‌المللی استفاده کنند.

سالن دوچرخه‌سواری

از مجموعه استخرهای سرپوشیده به سالن دوچرخه‌سواری راهنمایی شدیم. محلی که از آن هم برای دوچرخه‌سواری و هم رشته‌های دو و میدانی استفاده می‌شود. این سالن در مجموعه‌ای قرار دارد که قسمتهای دیگر آن را سالن ژیمناستیک، بخش پزشکی، استراحتگاه، سالن غذاخوری و سایر مراکز خدمات جنبی ورزش تشکیل می‌دهد. سالن دوچرخه‌سواری گنجایش شش هزار تماشاگر را دارد.

روز یکشنبه (تعطیل رسمی) بود و بسیاری از قسمتهای ورزشی در مجموعه المپیک هم تعطیل بود. به‌استثنای پاتیناژ و شنا، که بیشتر جنبه سرگرمی و تفنن

دارند تا ورزشی، در بقیه بخشها فعالیتی به چشم نمی خورد. راهنمایی که برای توضیح در بخش مرکزی مجموعه حاضر بود، پس از ادای توضیحات، با ما از مرکز خارج شد و راهش را کشید و رفت. معلوم بود که تنها برای همان توضیحات احضار شده بود. تصور من از قبل این بود که در شوروی، باتوجه به امتیازاتی که این کشور معمولاً در مسابقات ورزشی بین المللی به دست می آورد، باید جنب و جوش زیادی در سالنهای ورزشی وجود داشته باشد؛ اما در مجموعه المپیک فعالیت چندانی دیده نمی شد. شاید تمرینات و مسابقات ورزشی در مکانهای دیگری که ما فرصت بازدید از آنها را نداشتیم انجام می گرفت.

دهکده المپیک

آخرین برنامه روز یکشنبه بازدید از دهکده المپیک بود. دهکده پس از خاتمه مسابقات به صورت شهرکی مسکونی درآمده است و اکنون چهل هزار نفر در آن ساکن اند. مساحت این شهرک پانزده مایل مربع است.^۶ دهکده المپیک از پانزده هزار آپارتمان تشکیل شده، که بخش عمده آن به صورت واحد مسکونی در اختیار خانواده هاست و قسمتی هم به خدمات جنبی و عمومی اختصاص داده شده است. ساختمانها در بلوکهای نه طبقه بنا شده اند و هرآپارتمان واحد مسکونی- حداکثر پنجاه متر مربع زیر بنا دارد.

در هتل

از بازدید روزانه به هتل برگشتیم. وقت شام، اشکوارکف، امانوئلف و شیگلوفسکی آمدند و باهم به یکی از سالنهای هتل رفتیم که مخصوص مهمانان رسمی دولت بود. هنوز درست جابهجا نشده بودیم که از طبقه هم کف هتل صدای موسیقی بلند شد - از نوع موسیقی تند و پرهیاهوی غربی. ما در طبقه دوم هتل

(۶) در حدود ۲۵ کیلومتر مربع.

بودیم؛ با اینهمه صدای موسیقی آنقدر گوشخراش بود که میزبانان هم متوجه شده بودند. اما کاری نمی‌شد کرد. از بالا به سالنی که موسیقی از آنجا پخش می‌شد نگاه کردم. عده‌ای تند و پرهیجان می‌رقصیدند و ارکستر، محکم و بی‌امان، می‌نواخت.

تمام مدتی را که سر میز شام بودیم صدای موسیقی قطع نشد. صبح یکی از همراهان گفت: بعد از شام به سالن هم‌کف رفتیم. چیزی بود شبیه کلپه‌های شبانه غریبها، با همان خصوصیات و ادا و اطوار.

بعد از شام به اتاق مهندس گنابادی رفتیم و به تماشای تلویزیون نشستیم. در این فاصله می‌خواستیم تلفنی با تهران تماس بگیریم - کاری که نه در آن شب موفق شدیم و نه در شبها و روزهای دیگر، به استثنای یکبار که پس از اصرار و پافشاری، تماس ما با تهران برقرار شد و در طول دوازده روز فقط همین یکبار را توانستیم به تهران تلفن کنیم.

تلویزیون همه‌جور برنامه داشت: از آگهی تجارتي تا «شو»ی تلویزیونی - از همان نوع که تلویزیون ما در رژیم گذشته نشان می‌داد - و یک برنامه آموزشی که درباره مضرات الکل بود و لابد به بهانه تشکیل سمینار مبارزه با اعتیاد در مسکو.

روز بعد با میزبانان در موضوع تبلیغ کالا در شوروی صحبت کردیم. استدلال می‌کردند که چون تولید بعضی از محصولات زیاد است تبلیغ می‌کنند (!). تبلیغ کالاهای مصرفی در یک جامعه سوسیالیستی، چیزی نبود که جلب توجه نکند. اما جالبتر از آن، نوع استدلالی بود که درباره ضرورت آن شنیدیم. امانوئل که تحصیلاتی در رشته اقتصاد داشت - و یا شاید مطالعاتی - نتوانست کسی را با استدلالهای خود مجاب کند. بخصوص وقتی با کبریتی که روی آن تلویزیون رنگی را تبلیغ کرده بودند سیگارش را روشن می‌کرد، تعجب من بیشتر شد. کشورهای غربی با سیستم اقتصادی مخصوص به خود نیازمند به تبلیغ هستند تا تولیداتشان را به خورد مشتری بدهند؛ اما اقتصاد سوسیالیستی که طبق برنامه پیش می‌رود نمی‌تواند و نباید به تبلیغ داخلی محتاج باشد. تصور من این بود و هست که رو آوردن به تبلیغ، تظاهری است که برای جلب توجه غریبها به عمل

می‌آورند و اینکه در شوروی ظواهر فرهنگ غربی مورد تقلید واقع شده است نکته پوشیده‌ای نیست که احتیاج به کشف داشته باشد. هر تازه‌واردی متوجه این تقلید و نفوذ می‌شود و این واقعیت عینی با تبلیغاتی که در اطراف فرهنگ سوسیالیستی شده مغایر است.

همان شب یا شب دیگر در تلویزیون شوروی شاهد برنامه‌ای بودم از خوانندگان چند کشور. نام و ملیت خوانندگان را گوینده اعلام می‌کرد درست به یاد ندارم، شاید در صفحه تلویزیون هم نشان داده می‌شد. وقتی نوبت به خواننده شوروی رسید دخترک جوانی به سبك و آرایش خوانندگان غربی - به همان شیوه‌ای که تا چند سال پیش در تهران هم بود - ظاهر شد و با همان اداها و حرکات آوازی خواند و طرفدارانش با جیغ و هیاهو و غش و ریسه از او استقبال کردند. نمی‌دانستم چه می‌خواند؛ اما حرکتها نشان می‌داد که ترانه‌ای است عاشقانه و باب طبع نسل خودش. وجوانان، چه سر و دستی برای او تکان می‌دادند. ظاهراً این سرگرمی مدتها جوانان شوروی را مشغول خواهد کرد. من احساس کردم که فرهنگ نسل جوان آن دیار، طبق برنامه، با فرهنگ حاکم بر زندگی جوانان غرب یکسان می‌شود. این انطباق، در مشی و خرام جوانان در حاشیه خیابان، در تراموای، در مغازه‌ها و... دیده می‌شود. البته هنوز به آن شوروی غرب نیست؛ اما... باش تا صبح دولتش بدمد.

در گوس استروی

ساعت ده صبح روز دوشنبه، در گوس استروی - کمیته دولتی امور ساختمانی - با معاون و رئیس کمیته ملاقات داشتیم. کمیته دولتی امور ساختمانی ارگانی است هم‌تا و معادل وزارت مسکن و شهرسازی خودمان و هیئت ما مهمان همین کمیته بود. در ساعت مقرر به محل کمیته رسیدیم. گانیچف، معاون کمیته، از هیئت استقبال کرد و باهم به اتاقش رفتیم.

گانیچف پیرمردی است حدود هفتاد ساله، با سری يك دست صاف و بی مو و تاحدی شبیه «خروشچف». با این سن و سال، هنوز توان کار دارد و تیز و قیراق است. نه تنها در مسکو، که در شهرهای دیگر نیز مقامهای بالا را پیرمردان دارند. تجربه‌ها در شوروی به آسانی هدر نمی‌رود و افراد مجرب، با وجود کهولت، همچنان در خدمت دستگاه و حکومت‌اند. امثال گانیچف، که در حقیقت نسل نزدیک به زمان انقلابند، امروزه رهبری جامعه را در سطوح مختلف برعهده دارند و جوانان، دوره کارآموزی را در جوار همین پیران طی می‌کنند.

بر روی میز مستطیل شکل اتاق معاون کمیته دولتی امور ساختمانی، میوه و شیرینی و سیگار و چند بطری آب معدنی و کولا چیده شده بود. در هیچ جای شوروی، حتی در شهرهای بخش آسیایی، آب خوردن تعارف نمی‌شود. آب معدنی و کولا، که این آخری در سالهای اخیر باب شده است، جای آب را گرفته‌اند. سیگارهای روی میز، محصول شوروی بود؛ ولی در فروشگاههای مسکو و شهرهای دیگر، انواع سیگار خارجی از قبیل وینستون^۷، کمل، مارلبورو و... نیز فروخته می‌شود.

حرفهای سرپرست هیئت ایرانی در این ملاقات، دو جنبه داشت. با مسائل سیاسی شروع شد و با اشارات فنی در زمینه مسکن و ساختمان به پایان رسید و در ملاقات با رئیس کمیته دولتی امور ساختمانی - نوویکف - که پس از این ملاقات صورت گرفت، همین سخنان، به شرح و تفصیل بیشتر رد و بدل شد. در هر دو ملاقات، و در همه ملاقاتها، امانوئل مترجم سخنان طرفین بود. عین يك ضبط صوت، از روسی به فارسی و بالعکس، ترجمه می‌کرد - بدون مکث و تپق. حتی در هنگام صرف غذا از ترجمه هیچ سخنی باز نمی‌ماند و هیچ لقمه‌ای را نیز از دست نمی‌داد. هنر او در ترجمه و تسلط او بر زبان فارسی تحسین برانگیز بود و از خود او شنیدم که در شوروی دهها مترجم زبان فارسی وجود دارند که در کار ترجمه و اطلاع و احاطه به زبان فارسی از او مسلط‌ترند.

(۷) وینستون امریکایی هریاکت ۹۰ کوپک (حدود ۱۱ تومان) قیمت دارد.

به نظر من کار روسها در این زمینه می‌تواند برای ما الگو و نمونه قابل تقلیدی باشد. جمهوری اسلامی نیازمند است که از خود مترجمین آگاه و مسلط بر زبانهای خارجی داشته باشد. این کار، در کوتاه مدت، عملی نیست. اگر می‌خواهیم ده سال بعد چنین مترجمینی در اختیار داشته باشیم، ضرورت دارد که از هم‌اکنون دست به کار شویم. وزارت ارشاد اسلامی، وزارت فرهنگ و وزارت خارجه، با استفاده از دانشگاهها و اساتید و ضمن ایجاد هماهنگی با نهادهای انقلابی باید به این مهم توجه کنند. و مسؤولان جمهوری اسلامی باید آموختن چند یا حداقل یک زبان خارجی را در برنامه کار خود قرار دهند.

آنچه مهندس گنابادی به عنوان سرپرست هیئت ایرانی به گانیچف گفت، کارنامه مختصر انقلاب و اشارات مربوط به مسائل مسکن بود - به شرح زیر:

اکنون همه جهان می‌داند که مردم ایران با الهام از تعالیم اسلام مبارزات خود را شروع کردند. عقیده مردم ما این بود و هست که هر کس در راه خدا مبارزه کند و کشته شود شهید به حساب می‌آید و در اعتقاد مذهبی ما «شهید، هرگز نمی‌میرد» این یک تعلیم قرآنی و اسلامی است. مردم ما با این طرز تفکر، با دست خالی، به جنگ مسلسلها و تانکها رفتند و بیش از شصت هزار شهید دادند و هم‌اکنون هزاران معلول در کشور ما وجود دارد که در مبارزه با رژیم سلطنتی دست‌نشانده آمریکا سلامت جسمی خود را از دست داده‌اند.

آنچه ملت ایران در راه پیروزی انقلاب از دست داد خیلی گرانبها بود. چرا که جان انسان چیزی نیست که قابل قیمت‌گذاری باشد. اما آنچه به دست آمد، آنقدر عظیم بود که ارزش این فداکاریها را داشت.

اکنون ما، به همت مردم، از محدود کشورهای عالم هستیم که مستقل از قدرتها و ابرقدرتها زندگی می‌کنند. شعار اساسی انقلاب ما «نه شرقی، نه غربی» بوده و هست. ما می‌خواهیم هیچ قدرت خارجی در امور داخلی کشورها دخالت نکند. اگر به استقلال کشورها و حقوق ملتها عقیده داریم باید نه تنها در شعار بلکه در عمل استقلال کشورها و حقوق ملتها را محترم بشماریم.

ملت ما پس از پیروزی انقلاب با توطئه‌های بسیاری از جانب امپریالیسم آمریکا

روبرو بوده است. تبلیغات خبرگزاریهای امپریالیستی علیه انقلاب اسلامی ایران شبانهروز جریان دارد و از آن گذشته آمریکا عملاً در توطئه علیه ایران شرکت می‌کند. ملت و دولت ایران عقیده دارند که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران به تحریک آمریکا صورت گرفته است. ما اکنون احساس می‌کنیم که نه با عراق بلکه با آمریکا در حال جنگ هستیم. در چنین شرایطی کشورهایی که خود را دشمن آمریکا می‌دانند علیه این تجاوز هیچ اقدامی نمی‌کنند. ما از کشورهای جهان بخصوص از دولتهایی که خود را دشمن تجاوز می‌دانند و با امپریالیسم آمریکا مخالفند انتظار داشتیم که این تجاوز آمریکایی را محکوم کنند و هنوز هم این انتظار را داریم. اگر واقعاً موضع آنها در برابر امپریالیسم و تجاوز همان است که اعلام می‌کنند چرا عملاً در برابر تجاوز به انقلاب ایران اقدام جدی بعمل نمی‌آورند؟

در عین حال، این واقعیت را نمی‌توان انکار کرد که مردم ایران با انقلاب خود آمریکا را از خاک خود بیرون رانده این بخش از منطقه را از لوث وجود آمریکا پاک کرده‌اند. ما این کار را نه برای خوشایند دیگران، بلکه در اجرای فرمان خدا کرده‌ایم. چه کسی می‌تواند انکار کند که اخراج آمریکائیان از ایران مستقیماً به نفع کشورهای منطقه بوده است؟ ما نمی‌خواهیم دولتها را ممنون خودمان کنیم. ما این کار را برای دولتها نکرده‌ایم. ما این وظیفه را در قبال ملتها و در برابر انسانها انجام داده‌ایم و می‌خواهیم به ملتها مجال داده شود که خود به ارزیابی این دستاورد عظیم اقدام کنند.

در نهایت، ما اعتقاد داریم که ملتها قادرند در برابر تجاوزهای خارجی از خود دفاع کنند. ما هر نوع تجاوز به خاک دیگران را در هر جای عالم که باشد محکوم می‌کنیم و مایلیم که دولتهای دیگر نیز اگر طرفدار تجاوز نیستند عملاً و رسماً این تجاوزها را محکوم کنند.

در مورد مسأله مسکن باید بگویم که علاوه بر سیاستهای غلط رژیم گذشته، حوادث طبیعی از قبیل سیل و زلزله نیز در این زمینه مشکلاتی در کشور ما ایجاد کرده است. جنگ تحمیلی عراق نیز در کشور ما ویرانیهایی به وجود آورده است که مایلیم از هم‌اکنون در فکر برنامه‌ریزی برای بازسازی باشیم.

همچنین در امر مسکن روستائیان می‌خواهیم ببینیم شما چه برنامه‌هایی

داشته‌اید. ما پس از انقلاب عمیقاً در این فکر هستیم تا کاری کنیم که روستائیان مجبور به مهاجرت به شهرها نباشند و سیاست خانه‌سازی روستایی ما براساس این فکر طرح‌ریزی خواهد شد. ما نمی‌خواهیم با مسألهٔ مسکن در شهر و روستا برخورد یکنواخت و یکسان داشته باشیم. شما نیز با همین مسائل روبرو بوده‌اید. مشکلات پس از انقلاب و ویرانیهای زلزله را مثل ما داشته‌اید. پس از جنگ جهانی دوم وارث خسارات و خرابیهای فراوان بوده‌اید. در زمینهٔ مسائل روستایی مشکلاتی داشته‌اید... و طبعاً مطالعهٔ طرحها و بازدید از دستاوردهای شما می‌تواند برای ما مفید باشد. بطور مشخص، مایلیم از مسائل زیر اطلاع پیدا کنیم:

- (۱) برنامه‌ریزی و طراحی شهری در زمینهٔ مسائل مسکن.
 - (۲) چگونگی برخورد با مسألهٔ مسکن روستایی و تثبیت جمعیت روستاها.
 - (۳) روشهای اجرایی تامین مسکن.
- ما با شما مرز مشترك طولانی داریم. از نظر اقلیمی نیز نقاط مجاور مرز مشترك ما یکسان هستند. ما می‌توانیم در زمینهٔ مسائل مسکن با شما روابط مناسبی داشته باشیم و متقابلاً آماده‌ایم که تجربیات خود را در اختیار شما بگذاریم و اگر امکاناتی هست می‌تواند مورد استفادهٔ متقابل قرار گیرد.

گانیچف در تمام مدتی که مهندس گنابادی مشغول صحبت بود و حرفهایش قسمت به قسمت به روسی ترجمه می‌شد، درست مثل شاگردی که در کلاس درس نشسته باشد، گوش می‌داد. همین‌طور آقای نوویکف در ملاقات بعدی. گانیچف شروع به سخن کرد و يك به يك به همهٔ حرفهای گنابادی جواب داد. عجیب این بود که در طول حرف گنابادی حتی يك کلمه هم یادداشت برنداشته بود. اینکه می‌گویم به همهٔ حرفها جواب داد، منظور حرفهایی است که دلش می‌خواست جواب بدهد و یا می‌بایست جواب دهد! وگرنه چگونه ممکن است مسألهٔ جنگ و محکوم کردن متجاوز از یادش رفته باشد؟ ملاقاتهای بعدی هم به ما ثابت کرد که در موقع جواب دادن، مسألهٔ «جنگ» و مخصوصاً مسألهٔ «تجاوز» را یا اصلاً فراموش می‌کنند یا اگر صحبت خیلی دوجانبه و کوتاه باشد، با استفاده

از تاکتیک «آسه برو آسه یا» جملاتی سرهم می‌کنند که با موضوع، درگیر و سرشاخ نشوند!

گانیچف در جواب مهندس گنابادی گفت:

قبل از هر چیز، می‌خواستم از شما به‌خاطر صحبت‌های تان تشکر کنم. اتحاد شوروی باتوجه کامل به پیروزی شما می‌نگرد و ما هم با شما همعقیده‌ایم که تحمل خسارات، بیهوده و بی‌نتیجه نیست. ایران کشوری است ثروتمند. وجود نفت، گاز (!) و منابع طبیعی دیگر به شما امکان خواهد داد که مناطق ویران شده کشورتان را بازسازی کنید.

شما فرمودید که اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم تلفات زیادی داده است. این کاملاً درست است. اما به‌خاطر اینکه ماهم ثروتهای زیادی مثل نفت و گاز (!) داریم، توانستیم ظرف مدت کوتاهی موفق به بازسازی کشورمان شویم. به دلیل اینکه گفتید شما هم بعد از جنگ قصد بازسازی اقتصاد و ترمیم خرابیها را دارید چند رقم در این رابطه می‌گویم:

در سال ۱۹۴۰، یعنی يك سال قبل از جنگ^۸ سرمایه‌گذاری سالانه ما ۶/۴ میلیارد روبل بود.

پس از جنگ (۱۹۴۵)، میزان آن به ۵/۹ میلیارد تنزل یافت، ولی در سال ۱۹۸۰ میزان سرمایه‌گذاری ما ۱۹۴ میلیارد روبل بود.

در مورد سیمان، شما خود می‌دانید که مردم سیمان را «نان ساختمان» می‌دانند. به این جهت مجبور بودیم که صنعت سیمان‌سازی را به‌وجود آوریم تا پروژه‌ها پیشرفت کند. چند رقم درمورد حجم تولید سیمان می‌آورم: در سال ۱۹۴۰: شش میلیون تن. در سال ۱۹۴۵: دو میلیون تن. در سال ۱۹۸۰: صد

۸) در شوروی، جنگ جهانی دوم را «جنگ میهنی» می‌نامند و سال ۱۹۴۱، یعنی سال حملهٔ هیتلر به خاک شوروی را شروع آن به‌حساب می‌آورند. تمام بناهای یادبود، کتابچه‌های راهنما و تراکتها در ارتباط با جنگ جهانی دوم، سالهای جنگ را ۴۵-۱۹۴۱ و عنوان آن را «جنگ میهنی» ذکر می‌کنند. یعنی از تمام دو سالی که هیتلر در اروپا سرگرم تاخت و تاز بود و کشورها و ملت‌ها را یکی پس از دیگری به خاک و خون می‌کشید (۱۹۳۹ تا ۱۹۴۱)، یادی نمی‌شود.

و بیست و پنج میلیون تن.

چند رقم درمورد حجم تولید مسکن ذکر می‌کنم: در سال ۱۹۴۰، در اتحاد شوروی ۳۲ میلیون مترمربع مسکن ساخته شد، اما ظرف ده سال اخیر یعنی دهه ۸۰ - ۱۹۷۰ توانسته‌ایم به‌طور متوسط سالانه ۱۱۰ تا ۱۱۵ میلیون مترمربع مسکن بسازیم. بااینهمه، من جرأت نمی‌کنم بگویم که مساله مسکن در کشور ما چه زمانی بطور کامل حل می‌شود. چه در کشور ما، چه در کشور دیگر. چون سطح توقع مردم هرروز بالا می‌رود(!)، لذا هرروز باید مسکن ساخت.

درباره نوع مصالحی که ما در ساختمان استفاده می‌کنیم باید بگویم پنجاه و دو درصد مسکن‌سازی در سطح کل کشور توسط کارخانه‌های خانه‌سازی است. سی و پنج درصد مسکن از آجر و سنگ است و در ماوراء قفقاز مصالح مناسبی از سنگ سبک موجود است که «توف» نامیده می‌شود. حدود پنج درصد خانه‌ها را از چوب می‌سازیم. و این بیشتر در روستاها و نقاطی است که منابع چوب وجود دارد.

من با فکر شما که نباید با موضوع مسکن در شهر و روستا به‌طور یکنواخت برخورد کرد کاملاً موافقم. در کشور ما هفتاد و پنج درصد مردم شهرنشین‌اند. اگر می‌خواستیم ۱۱۵ میلیون مترمربع مسکن در سال را فقط به‌وسیله سنگ بسازیم، البته از نظر نیروی انسانی قادر به این کار نبودیم؛ چون کار و نیروی فراوانی می‌طلبید. به این جهت دولت ما در سال ۱۹۵۴ تصمیم گرفت که صنعت ساختمان به سمت استفاده از قطعات پیش‌ساخته بتونی برود. کارشناسان ما به این نتیجه رسیدند که مسکن‌سازی با استفاده از قطعات پیش‌ساخته صرفه‌جویی در مصرف فلزات را به سی درصد می‌رساند. باتوجه به حجم تولید ساختمان در سال، که رقم آن را عرض کردم، اگر قرار بود بیش از این در ساختمانها فلز به‌کار ببریم قادر به تولید آن مقدار فلز نبودیم. پس، صنعت خانه‌سازی را با تکیه بر استفاده از بتون و فلز (به‌صورت قطعات پیش‌ساخته) ایجاد کردیم و از آنجا که فلزات علاوه‌بر مسکن در پروژه‌های دیگر هم کاربرد دارد در سال ۱۹۸۰ مجموع فلزی که در امر ساختمان صرف کردیم بیست میلیون تن و تولید کل فلز در همین سال صد و پنج میلیون تن بود. از این بیست میلیون تن که در امر ساختمان صرف شد، دوازده میلیون تن برای ساختن آرماتورها به‌کار رفت.

البته در برنامه پنجساله جاری تغییراتی در این تصمیم داده‌ایم و از این پس

سعی ما بر این خواهد بود که در خانه‌سازی روستاها بیشتر از چوب استفاده کنیم. اما در شهرهای بزرگ و برای کارهای باحجم زیاد، در کشور ما راهی جز استفاده از قطعات پیش‌ساخته وجود ندارد.

مسئله دیگر، موضوع بازسازی مناطق ویران شده است. هم در مورد مسکن، هم در مورد ساختمانهای اداری و صنعتی و خدمات عمومی. ما در این کار تجربه زیادی داریم. اگر شما مایل باشید که در این مورد اطلاعات دقیقتری داشته باشید، می‌توانیم توسط کمیسیون مشترک اقتصادی اطلاعات بیشتری در اختیارتان بگذاریم.

اما در مورد تثبیت جمعیت در روستاها و مسئله مهاجرت از روستا به شهر باید بگوییم که ما هم با چنین مسأله‌ای مواجه هستیم. راه حل ما این است که شرایط مناسب زندگی برای اهالی روستا فراهم کنیم تا مهاجرت به شهر متوقف شود. یعنی برای روستا هم همان امکانات زندگی که در شهر هست از قبیل سینما، تئاتر، اماکن ورزشی و غیره فراهم گردد. من به معاون نخست‌وزیر ازبکستان گفته‌ام مجموعه‌ای را به شما نشان دهد که سعی شده این امکانات در آن ایجاد شود. ما الان حس می‌کنیم که نیروی انسانی در روستاها خیلی کم است و باید از مهاجرت جلوگیری کنیم. این مسائل، جزء مسائل حاد ما نیز هست. به همین جهت گمان می‌کنم همکاری در این زمینه برای هر دو کشور مفید باشد.

موضوع دیگری که بین ما مشترک است، مسئله زلزله است. وقتی به تاشکند رفتید به شما نشان خواهند داد که ویرانیهای زلزله در آن شهر در چه مقیاسی بوده و با مسئله بازسازی نقاط آسیب‌دیده چگونه برخورد شده است. لابد می‌دانید که در زلزله سال ۱۹۴۸، شهر آشخاباد^۹ بکلی ویران و با خاک یکسان شد. در سال ۱۹۶۶ بزرگترین زلزله در شهر تاشکند - مرکز ازبکستان - اتفاق افتاد که ویرانیهای عظیمی به بار آورد. در اواخر سال ۱۹۸۰ در همین شهر تاشکند که پس

۹) عشق‌آباد درست در شمال شهرهای دره‌گز و شیروان خودمان واقع است و مرکز ترکمنستان شوروی است. فاصله‌اش تا شهر شیروان از نصف فاصله شیروان - مشهد هم کمتر است. این شهر سابقه تاریخی روشنی دارد. اما مقامات رسمی شوروی حتی در خود عشق‌آباد تعصب دارند که این شهر را «آشخاباد» بگویند و بنویسند.

از زلزله اول بازسازی شده بود، زلزله‌ای شدیدتر به وقوع پیوست ولی هیچ‌یک از ساختمانهای جدید که براساس اصول زلزله‌شناسی و مقاوم در برابر زلزله ساخته شده بود آسیبی ندید. فقط ساختمانهای بازمانده از زلزله ۱۹۶۶ ویران شدند. ما مسائل مشترك فراوانی داریم و می‌توانیم در زمینه این مسائل، اطلاعات، تجربیات، دانشها و دستاوردهای خود را باهم مبادله کنیم. این تبادل قطعاً به نفع هر دو کشور است و ما مایل به همکاری با شما هستیم. با تشکر از حضور شما، حالا باهم به اتاق آقای نوویکف می‌رویم.

ملاقات با معاون نخست‌وزیر شوروی

ملاقات با نوویکف معاون نخست‌وزیر و رئیس کمیته دولتی امور ساختمانی شوروی بیشتر جنبه سیاسی داشت. مسائل فنی در جلسه قبل با معاون وی - گانیچف - مطرح شده بود.

نوویکف ابراز علاقه می‌کرد که «دو کشور همسایه» با توجه به «منافع طرفین» روابط نزدیکتری داشته باشند. او از جمله چنین گفت:

رهبر ما پیوسته از انقلاب ایران ۱۰ به‌نیکی یاد کرده و در هر فرصتی حمایت اتحاد شوروی را از انقلاب ایران اعلام داشته است. ما همواره خواستار این بوده‌ایم که روابط ما در هر زمینه، از آن جمله در امور تجاری و اقتصادی، بیشتر و نزدیکتر شود. اینک که شما به شوروی آمده‌اید ما آماده‌ایم تا هر کمکی که در زمینه مسکن و شهرسازی لازم باشد در اختیارتان بگذاریم. ملت شما تصمیم گرفته است که مستقل زندگی کند و من باید بگویم اگر ملتی مصمم به حفظ استقلال خود باشد هیچ کشور و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن ملت را شکست دهد. ما آماده‌ایم امکانات خود را در اختیار شما بگذاریم، اما بعضی گروههای ارتجاعی (!) سعی می‌کنند ما

۱۰. مقامات شوروی انقلاب اسلامی ایران را «انقلاب ایران» می‌گویند و صفت «اسلامی» را عمداً فراموش می‌کنند. بعضی از مارکسیستهای ایرانی هم که ذکر صفت اسلامی را دوست ندارند آن را «انقلاب ضدامپریالیستی» می‌گویند - نگاه به دست ننه کن. و ذکر این نکته شاید لازم هم نباشد که منظور نوویکف از «رهبر ما» همان «برژنف» بود.

باهم روابطی نداشته باشیم.
و مهندس گنابادی در جواب گفت:

انقلاب ما يك انقلاب فرهنگی و عقیدتی است. در کشور ما مردم تصمیم گیرنده اصلی اند. دولت در حقیقت مجری خواسته‌های مردم است. هیچ گروهی در برابر مردم قدرت تصمیم‌گیری ندارد. نقش مردم در تصمیم‌گیریها و حضور آنان در صحنه سیاسی کشور برای کسانی که ایران انقلابی را از نزدیک ندیده‌اند تقریباً باورنکردنی است.

هم‌اکنون که با شما صحبت می‌کنم ده روز است که حجة الاسلام خامنه‌ای به ریاست جمهوری اسلامی ایران انتخاب شده و حتی از شهید رجایی که بزرگترین رقم آراء را داشت، سی درصد بیشتر رأی آورده است.^{۱۱} نود و پنج درصد شرکت‌کنندگان در انتخابات به ایشان رأی داده‌اند. این، در تمام دنیا بی‌نظیر است. مردم ما در همه‌جا سیاسی هستند و در جریان‌های سیاسی حضور و نقش فعال دارند. ملت ایران در اظهار و ابراز عقیده‌اش آزادترین ملت دنیاست و همین ملت است که همیشه فریاد «مرگ بر امریکا» سر می‌دهد. در هیچ‌جا جهان به اندازه ایران مرگ امپریالیسم خواسته نمی‌شود. من از شما و آقای گانیچف دعوت می‌کنم به ایران بیایید و از نزدیک این حقایق را مشاهده کنید. امیدوارم بتوانیم روابط دو ملت را نزدیکتر کنیم. ضمناً شما هم می‌توانید از دستاوردهای انقلاب ما استفاده کنید. تجربه انقلابی ما چیزی است که کشورهای دیگر قطعاً از آن بی‌نیاز نیستند.

در ملاقات با نوویکف، سخنانی که با گانیچف در رابطه با جنگ تحمیلی گفته شده بود يك بار دیگر تکرار شد و تقریباً برما مسلم گردید که مقامات شوروی از اظهار نظر درباره جنگ تحمیلی عراق و تجاوزی که به خاک ایران شده طفره

(۱۱) پس از شهادت رئیس‌جمهور شهید، رجایی، انتخابات ریاست جمهوری در روز دهم مهرماه انجام شد. در این انتخابات حجة الاسلام سیدعلی خامنه‌ای با متجاوز از شانزده میلیون رأی (دو میلیون بیشتر از شهید رجایی) به ریاست جمهوری برگزیده شد. نتیجه انتخابات در پانزدهم مهرماه اعلام و مراسم تنفیذ در هفدهم مهرماه در حضور امام امت برگزار شد.

می‌روند. ما این مسأله را در هر ملاقاتی تکرار کردیم و آنها موضع خود را در تمام مذاکرات حفظ کردند. اگر پیش از سفر به ما توصیه نشده بود که زیاد به این مسأله نپردازیم جا داشت که موقع صحبت با نوویکف از بمباران نقاط مسکونی کشورمان توسط میگ‌ها، توپولف‌ها و سوخویها، ذکری می‌کردیم. واقعیت این بود که در همان حال که نوویکف از «همکاری بیشتر ایران و شوروی» سخن می‌گفت، میگ‌های ساخت کشورش - از انواع ۲۱، ۲۳ و حتی ۲۵ - بخشهایی از سرزمین ما را بمباران می‌کردند. بدیهی است که مقامات شوروی این واقعیت را می‌دانستند و محکوم کردن علنی تجاوز عراق، تجاوزی که به‌مدد سلاحهای روسی صورت می‌گرفت و بطور مستمر محتاج به لوازم یدکی بود، کاری نبود که تمایلی به انجام آن داشته باشند. آنها که شوروی را «دوست انقلاب ایران» قلمداد می‌کنند، باید به ملت ایران جواب بدهند که دولت متجاوز عراق که تا قبل از تجاوز به ایران میگ ۲۵ در اختیار نداشت پس از جنگ، آن را از کدام کشور دریافت کرده است؟

در شهرداری مسکو

رابطه ایران و شوروی در زمینه مسائل مسکن و ساختمان، موضوع تازه‌ای نیست. در رژیم گذشته قرارداد چهار کارخانه خانه‌سازی با شوروی منعقد شده بود. بحثها و گفتگوهای اولیه رژیم با شوروی در زمینه انعقاد قرارداد برای احداث یازده کارخانه صورت گرفته و توافق نهایی بر سر چهار کارخانه حاصل شده بود.

شورویها تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی کم‌وبیش در راه‌اندازی کارخانه‌ها کوشش می‌کردند. اما پس از پیروزی بیشتر «وعده» راه‌اندازی را می‌دادند و کمتر «عمل» می‌کردند. در نتیجه، عملیات احداث این چهار کارخانه که در شهرهای کرمان، اهواز، مشهد و کرمانشاه (باختران) واقعند، پس از انقلاب تقریباً معوق ماند. علت حضور ما در شهرداری مسکو و ملاقات با شهردار این

شهر نیز بیشتر برای بحث و گفتگو دربارهٔ همین کارخانه‌ها بود. «کمیتهٔ اجرایی شهر مسکو» که من در عنوان این بخش آن را «شهرداری مسکو» نامیده‌ام، سازمانی است با وظایف و اختیاراتی که در کشور ما شهرداری عهده‌دار آن است. با این تفاوت که حوزهٔ عملکرد کمیتهٔ اجرایی شهر در شوروی به مراتب وسیع‌تر از وظایف و اختیارات شهرداریهای ماست. مثلاً کارخانه‌های خانه‌سازی شوروی از طریق کمیتهٔ اجرایی شهر مسکو به ایران فروخته شده و در این معامله، طرف قرارداد وزارت مسکن و شهرسازی ایران، کمیتهٔ مزبور بوده است.

این نکته گفتنی است که ایجاد هماهنگی و فراهم آوردن مقدمات قراردادهای بین‌المللی در مسائل اقتصادی با «کمیتهٔ دولتی روابط اقتصادی با کشورهای خارجی» است. در قرارداد مربوط به کارخانه‌های خانه‌سازی نیز این کمیته مأمور هماهنگی بوده است. به همین جهت با مسؤولان این کمیته نیز ملاقاتی داشتیم که شرح آن درجای خود خواهد آمد.

شهردار مسکو - پرومسلوف - از هیئت ایرانی در مقر شهرداری استقبال کرد. و در آغاز معرفی، از اقامتی که در سالهای قبل در تهران داشته و از «ترافیک شلوغ» خیابانهای تهران سخن گفت و اطلاعاتی دربارهٔ مسکو به ما داد. ماحصل آنکه:

شهر مسکو هشت میلیون و سیصد هزار نفر جمعیت دارد. این رقم در روز به حدود ده میلیون می‌رسد. باتوجه به اینکه هر سال ۲۵۰ الی ۴۰۰ هزار نفر از اهالی مسکو به آپارتمانهای جدید منتقل می‌شوند، با اینهمه هنوز مشکل مسکن وجود دارد. کمبود مسکن از یک طرف و کمبود نیروی انسانی از طرف دیگر موجب شده است که آپارتمان‌سازی مورد توجه طراحان شهرسازی و مسؤولان امور مسکن و ساختمان واقع شود.

در برنامه‌ریزیهای جدید شوروی، «خانه» سازی جایی ندارد. «آپارتمان» ها به صورت مجتمعهای مسکونی جای خانه‌های تک‌واحدی را گرفته است. هم در مسکو و هم در شهرهای دیگر به ما گفتند که خانه‌های تک‌واحدی تخریب خواهند شد تا به جای آن آپارتمان ساخته شود.

شهردار مسکو می‌گفت «اگرچه در ابتدا مجتمعه‌ها و آپارتمانهای پنج طبقه هم ساخته می‌شد اما کم‌کم تعداد طبقات به نه تا شانزده افزایش داده شد و اکنون باتوجه به تکنیک پیشرفته‌خانه‌سازی، سیاست و برنامه‌های ما اینست که کمتر از بیست طبقه ساخته نشود».

ما نمونه‌های این آسمانخراشهای بی‌قواره و قفس مانند را در همه‌جای شوروی دیدیم. باستثنای مزارع دسته‌جمعی تعاونی - کالخوزها - در همه شهرها خانه‌ها را خراب می‌کنند تا به‌جای آن آپارتمانهایی بسازند که معمولاً برای هر خانوار بین سی تا پنجاه مترمربع مساحت دارد.

در مسکو یکی از همراهان ما از يك خانه تك‌واحدی عکس برداشت. نمونه این خانه‌ها اگرچه زیاد نیست اما آنطور که به ما گفتند قطعاً تا چند سال دیگر هیچ يك از این خانه‌ها وجود نخواهد داشت.

تصور آپارتمانهای چند واحدی روی هم‌چیده، با زیربنای محدود، برای هرکس مقدور است. در شهرهای ما، بخصوص در تهران و چند شهر بزرگ دیگر، نمونه‌هایی از این بی‌ذوقی و تحمیل زندگی عمودی فراوان دیده می‌شود. اما آن خانه‌هایی را که تا چند سال دیگر آثاری از آنها در شهرهای شوروی باقی نخواهد ماند همه کس ندیده است.

عکسی که من در اختیار دارم مربوط به یکی از این خانه‌هاست که در انتظار نوبت تخریب است تا به‌جای آن بعداً آپارتمان سی متری بیست طبقه سبز شود. این عکس، همان‌طور که نشان می‌دهد، از خانه‌ای کوچک و فقیرانه برداشته شده است. از این خانه‌ها تعداد زیادی باقی نیست. آپارتمانها همه را بلعیده‌اند. سکونت در چنین خانه‌هایی با روح سوسیالیسم جور در نمی‌آید. جامعه بی‌طبقه را باید در طبقات آپارتمانها چید و بالا رفت (!) ما در شوروی البته زاغه‌نشین ندیدیم، اما آپارتمانهایی دیدیم که تمام زیربنای آن سی متر مربع بود و اینها تازه چیزهایی بود که مأمورین خود آنها نشان‌مان می‌دادند.

شهردار مسکو اعلام کرد «کمیته اجرایی این شهر در زمینه مسکن و ساختمان

حاضر به همه‌نوع همکاری با ایران هست». آنگاه از کارخانه‌های خانه‌سازی که به ایران فروخته‌اند یاد کرد و افزود «علاوه بر ایران سی و نه کشور دیگر جهان نیز از این کارخانه‌ها خریده‌اند» و «خوشحالیم که این کارخانه‌ها تاحدی در رفع مشکل مسکن این کشورها مؤثرند».

شهردار مسکو که سازمانش فروشنده این کارخانه‌ها به ایران بود خیال می‌کرد کارخانه‌های ابتیاعی از شوروی هم‌اکنون در ایران مشغول تولیدند. نمی‌دانست که هنوز احداث کارخانه‌ها به پایان نرسیده است. شاید هم می‌دانست و مقرر بود که در این ملاقات نداند(!) مهندس گنابادی جواب داد:

ما بطور جدی تصمیم داریم کارخانه‌های خانه‌سازی به مرحله تولید برسند. مایلیم که شما بدانید این کارخانه‌ها برخلاف تصورتان هنوز تمام نشده‌اند. شما پس از پیروزی انقلاب ما کار را به تعویق انداخته‌اید.

رژیم سابق نمی‌خواست این کارخانه‌ها به کار بیفتند تا نشان دهد شوروی تمایل و یا قدرت انجام این کار را ندارد. شاه می‌خواست با این کار راه معامله با غرب و آمریکا را باز نگهدارد.

کوشش شما برای اتمام این کارخانه‌ها به نفع خودتان هم هست. گاهی این تصور برای کارشناسان ما پیش می‌آید که شوروی عمداً مایل نیست که این کارخانه‌ها به مرحله تولید برسند. نظر ما این است که این کارخانه‌ها به کار بیفتند. بقیه بسته به نظر شماست و قراردادی که باهم داریم همه چیز را مشخص کرده است.

یرومسلوف کمی دستپاچه شد. يك احتمال این است که گزارشی که از وضع کارخانه‌های خانه‌سازی به او داده بودند گزارش نادرست و غلطی بوده است؛ اما به روی خود نیاورد و گفت:

سفارت شما، برای دادن روادید، کارشناسان ما را معطل می‌کند و کارها کند پیش می‌رود.

و البته درست نمی‌گفت. ما قبلاً از سفارت تحقیق کرده بودیم. اینها کسانی را به عنوان «کارشناس» معرفی می‌کردند و چون کارهای اداری و سیاسی مربوطه انجام می‌شد آنوقت نام چند نفر را تغییر می‌دادند. طبیعی است که سفارت

نمی‌توانست ویزا بدهد - روزازنو، روزی از نو. مهندس گنابادی این موضوع را در جواب یرومسلوف گفت و اضافه کرد:

گیرم که درمورد کارشناسان، این‌طور باشد که می‌گویید؛ آیا قطعات کارخانه‌هم روادید می‌خواهد که سفارت ما نداده باشد؟! چرا قطعات کارخانه‌ها را نمی‌فرستید؟ یرومسلوف جوابی نداشت. قول داد که در اسرع وقت کار را دنبال کند. پیشنهاد کردیم که او نماینده خود در تهران و سرپرست کارشناسان را به مسکو بخواهد. ما نیز مدیر کارخانجات خانه‌سازی را بخواهیم. جلسات آنها در مسکو تشکیل شود و مشکلات کار رفع گردد.

شهردار مسکو این پیشنهاد را قبول کرد. وقتی از سفر لنین‌گرا، ولگا گراد، تاشکند و عشق‌آباد به مسکو برگشتیم مسؤولان کار از تهران به مسکو آمده بودند و در آخرین روزهای اقامت ما در مسکو مقدمات کار فراهم گردید و شروع مذاکرات‌شان با خاتمه سفر و مراجعت ما از مسکو همزمان شد.^{۱۲}

مهمانی در سفارت ایران

پنج روز از دوازده روزی که در شوروی بودیم در مسکو گذشت - و این پنج روز در دووهله: سه روز در آغاز و دو روز در پایان سفر - و این مدت را مهمان دولت شوروی بودیم.

در سفرهای رسمی و دولتی معمول است که میزبانان، يك یا چند مهمانی رسمی به افتخار مهمانان خود ترتیب می‌دهند و مهمانان نیز با عمل متقابل، این مهمان‌نوازی را پاسخ می‌گویند. در مسکو ما پیشقدم شدیم. مکرری پیشنهاد ما را پذیرفت و مهمانی ناهار هیئت ایرانی در محل سفارت ایران، برای روز دوشنبه، در برنامه گنجانده شد.

(۱۲) اکنون که مشغول تنظیم این قسمت از یادداشت‌های سفر هستم هشت ماه از آن تاریخ گذشته است. نتیجه گفتگوها اگرچه در پیشرفت کار بی‌تأثیر نبوده، اما هنوز آن سرعت مطلوب حاصل نشده است.

وقتی ملاقات ما با شهردار مسکو خاتمه یافت یکسر به محل سفارت رفتیم. تا ورود مهمانان، ساعتی وقت باقی بود.

سفارت ما در مسکو، مثل بسیاری از سفارتخانه‌های مان در سایر کشورهای جهان هنوز «سفارت ایران» است، نه «سفارت جمهوری اسلامی». اغراق نیست اگر بگویم که بیشتر ظاهر «سفارت شاهنشاهی» را دارد. من این نکته را قبول دارم که تغییر قالب، محتوی را عوض نمی‌کند؛ اما این هم يك نکته بديهي است که تغییر محتوی، بسیار دشوارتر از تغییر قالب است. وقتی هنوز کار ساده‌تر و آسانتر انجام نیافته باشد چگونه می‌توان پذیرفت که کار مشکلتر انجام خواهد یافت؟ البته سفیر نیز چنین داعیه‌ای نداشت. می‌گفت که سفارتخانه به افراد متعهد و مکتبی نیازمند است؛ اما وزارت خارجه چنین نیرویی را در اختیار نگذاشته است. او خود را آماده می‌دید که اگر چنین افرادی -بخصوص از قشر جوان- در اختیار سفارت باشند قادر خواهد بود راه و رسم دیپلماسی را به آنها بیاموزد. می‌گفت «سفارتخانه، از این نظر، دچار فقر مطلق است. کارمندان قدیمی سفارت علاقه به کار دارند اما بیش از این از آنها بر نمی‌آید». و درست هم می‌گفت. اما کارهایی هم هست که نیاز به آنچنان نیرویی ندارد. از جمله اینکه: سفارت از بیرون هیچ نشانه ویژه‌ای از جمهوری اسلامی نداشت. حال آنکه سفارت شوروی در تهران سالها در گوشه‌ای از خیابان نادری (سابق) تهران، و به فاصله‌ای دور از محل سفارت، در محلی پر رفت‌وآمد، عکسهایی را از پیشرفتهای اتحاد جماهیر شوروی در داخل ویتترینه‌هایی در معرض دید مردم ما گذاشته است و هم‌اکنون نیز این کار را می‌کند. دیوارهای سفارتخانه ایران که مشرف به خیابان است می‌توانست پیام مظلومیت انقلاب اسلامی ایران را به عابران برساند. از اینکه چند نفری از اهالی مسکو بدانند در ایران چه می‌گذرد و در گذشته به مردم این کشور چه گذشته است بی‌شک ضرری متوجه کسی نخواهد شد. مقامات شوروی قطعاً از معرفی انقلاب اسلامی در کشورشان خوشنود نخواهند بود. اما در مقابل آنهمه فیلمهای جورا جور روسی که در سینماها و حتی در تلویزیون ایران به نمایش

درآمد و در ازای آنهمه تبلیغاتی که در این دو سه سال در باب انقلاب شوروی و مبارزاتشان در جنگ جهانی دوم بهراه افتاد سفارت جمهوری اسلامی ایران در مسکو دست کم می توانست، و حق داشت، در محدوده‌ای هرچند کوچک، عملی در معرفی اسلام و چهره انقلاب اسلامی انجام دهد و یا ماهیت جنگ تحمیلی و تجاوز حکام عراق را افشا کند. چه می شد اگر اهالی مسکو، آنهم فقط قشر محدودی که روزها از برابر دیوار سفارت ما می گذرند، می فهمیدند که عراق چگونه با سعیت، مناطق مسکونی و مردم بی دفاع شهرهای ایران را بمباران می کند؟ و اگر مردم عادی شوروی تاکنون باخبر نشده باشند که مناطق مسکونی ما توسط هواپیماهای روسی بمباران می شود (که قطعاً هم باخبر نشده‌اند) حداقل این حق را داشته‌اند که بفهمند در همسایگی شان چگونه ملتی، مظلومانه و به‌جرم مبارزه با امپریالیسم امریکا، در زیر ضربات تهاجم استکبار جهانی قرار دارند و با چه ایمانی به ستیز خود با آن ادامه می دهند. گیرم که این کار با منافع شوروی جوردر نمی آمد، معرفی دستاوردهای انقلاب اسلامی و تشریح شعارهای اساسی مردم ایران و... حداقل کاری بود که سفارت ما می توانست انجام دهد.

اما سفارت ما نه تنها در بیرون، که حتی در درون نیز، بی هیچ تغییری، حتی در ظاهر، به ما دهن کجی می کرد. تابلوهای گرانبها و اشیاء و مجسمه‌های قیمتی، همچنان زینت بخش اتاقهای سفارتخانه بود و....

سفیر می گفت نمی داند با این تابلوها و مجسمه‌ها چه کند. و گمان نمی کنم در وزارت خارجه هم کسی باشد که جواب این سؤال را بداند.

این اشیاء حامل فرهنگی است که با انقلاب اسلامی نفی و طرد شده است. شبیه همین اشیاء را در زمان نخست‌وزیری شهید رجایی از مقر نخست‌وزیری خارج کردند - که اکنون در موزه‌ای واقع در سعدآباد جمع کرده‌اند. این اشیاء نه از دست باید بروند و نه از یاد. اما وقتی در داخل، فرشهای وزارتخانه را جمع می کنیم و تابلوها و مجسمه‌ها و چلچراغها و سایر اشیاء قیمتی را به موزه‌ها می بریم چگونه می پذیریم که سفارتخانه‌مان در يك کشور خارجی همچنان نمایشگاه فرهنگ پوك نظام شاهنشاهی باشد!

می‌توان سالتی را در همان محل سفارت تبدیل به موزه‌ای برای نگهداری این اشیاء کرد و از مهمانان، چه ایرانی و چه خارجی، در اتاقی پاکیزه و ساده پذیرایی کرد و گفت «مردم ایران پس از انقلاب اسلامی چنان تزیینات و تجملاتی را نفی کرده‌اند. شعار انقلاب ما سادگی و استفاده از امکانات برحسب احتیاج است». مجسمه برنزی یا نقره‌ای زنی با اندام برهنه، نه با اعتقادات ما جور درمی‌آید، نه با فرهنگ انقلاب ما سنخیتی دارد، و نه نیازی را از ما رفع می‌کند. بزرگترین اثر هنری اگر نافی معتقدات انسان باشد پیشیزی ارزش ندارد. فرهنگ امروز جامعه ما از مکتب ما نشأت می‌گیرد و هنر در این جامعه در ارتباط با مکتب معنی و اعتبار پیدا می‌کند. این را باید به همه جهان اعلام کرد. اگر همه هنرمندان آنجانی به عمل ما برچسب ارتجاع بزنند ما را چه باک. ما موظف و متعهدیم که انقلاب اسلامی خود را با حفظ همه اصول و معیارهای اصیل مکتب به پیش ببریم. آنها که با سفرای ما دیدار می‌کنند و پا به درون سفارتخانه‌های ما می‌گذارند باید این تحول و انقلاب را در همان نگاه اول احساس کنند.

آنچه من دیدم مربوط به چند ماه قبل بود. امروز علی‌القاعده باید تغییر و تحولی ولومختصر در سفارتخانه‌های ما ایجاد شده باشد. آیا شده است؟

معاون نخست‌وزیر و رئیس کمیته دولتی امور ساختمان شوروی و مهمانان دیگر، سروقت به محل سفارت آمدند. قصد از دعوت، صرف ناهار بود. باینهمه، سخنانی هم به تعارف گفته شد.

مکری از مهمان‌نوازی، کم نگذاشته بود. اگر مهمانان از نبودن مشروبات الکلی کمبودی احساس نکرده باشند(!) پذیرایی کامل بود.^{۱۳}

(۱۳) گفتگوی مختصری در وقت ناهار در مورد سیمان در گرفت. روسها می‌دانستند که ما از نظر تولید سیمان کمبود داریم. نوویکف توضیح داد «در حال حاضر شوروی حدود هفتاد کارخانه تولید سیمان دارد که تولید سالانه آنها معادل صد و چهل میلیون تن است». صبح همین روز معاون او گانیچف به ما گفته بود «تولید سالانه سیمان در شوروی به صدویست و پنج میلیون تن رسیده است». اگر حرف گانیچف را صحیح بدانیم، تولید سیمان شوروی در عرض دو سه ساعت نمی‌توانست پانزده میلیون تن افزایش یافته باشد. والله اعلم.

خانه‌های پیش‌ساخته

قبل از این هم نوشته‌ام که در شوروی قاعده بر «آپارتمان‌نشینی» است. همه برنامه‌های خانه‌سازی در سراسر شوروی برحسب این محور می‌چرخد که مردم، آپارتمان‌نشین شوند (استثنای بر این قاعده را تنها در کالخوزها می‌توان دید). یکنوع زندگی کندویی، روی هم چیده، در تماس دائم و در فضایی تنگ و محدود. غرض، داشتن سرپناه است. هر قدر جمع و جورتر، بهتر. دارند «خانه» را به مفهومی که در ذهن ماست کم‌کم از قاموس مردم شوروی حذف می‌کنند و «آپارتمان» را به جای آن می‌نشانند.

از سال ۱۹۵۴ به این فکر افتاده‌اند که آپارتمان‌سازی، «ماشینی» بشود و این فکر را با شدت و حدت دارند اجرا می‌کنند. آنچه به نام کارخانه «خانه‌سازی» نامیده می‌شود، درواقع کارخانه «آپارتمان‌سازی» است. تمام قطعات لازم برای آپارتمان را در کارخانه‌ها می‌سازند و در محلی که قرار است مجتمع مسکونی ساخته شود این قطعات را سوار یا به اصطلاح مونتاژ می‌کنند. می‌گویند اینجور آپارتمان‌سازی، از نظر اقتصادی بیشتر مقرون به صرفه است. به دلایل زیر:

۱) در نیروی انسانی صرفه‌جویی می‌شود: هر کارخانه‌ای بخش معینی از کار را انجام می‌دهد و با این تقسیم کار و مخصوصاً به علت ماشینی بودن آن، نیروی انسانی کمتری مورد نیاز است.

۲) در مصرف مصالح، صرفه‌جویی می‌شود: در هر بخش کار، طبق نمونه و استاندارد عمل می‌شود. و مثل «سری‌دوزی» در خیاطی، هدر رفتن و پرت مصالح، به حداقل می‌رسد. بخصوص در مورد سیمان و فلز، این امر قابل توجه است.

۳) در صرف وقت، صرفه‌جویی می‌شود؛ چرا که هیچ بخش از کار، معطل بخش دیگر نمی‌ماند. همه مطابق برنامه معین و زمان‌بندی شده و در ارتباط باهم کارهای مخصوص به خود را انجام می‌دهند.

۴) سطح تولید بالا می‌رود؛ و این، از نظر رفع نیاز، حائز اهمیت است.

۵) مخارج تأسیسات کمتر می‌شود: مجتمع‌های مسکونی، برای تأمین گرما و سرما، از مراکز واحد و بزرگ بطور اشتراکی استفاده می‌کنند.

۶) و....

به‌دلیل فوق، آپارتمان‌سازی با استفاده از قطعات پیش‌ساخته، مورد توجه جدی دولت شوروی است. پنجاه و دو درصد مسکن و مراکز خدماتی مورد نیاز واحدهای مسکونی، از قبیل مدرسه و درمانگاه و... فعلاً با استفاده از این شیوه ساخته می‌شود و در آینده گسترش این صنعت بیشتر خواهد شد، بخصوص که ارزیابی از «بازده» و «هزینه» ثابت کرده است که این شیوه، «اقتصادی» تر است. برای آنها، این مهمترین اصل قضیه است. وقتی «اقتصاد» زیربناست، البته همه چیز در رابطه با آن توجیه و تفسیر می‌شود. «ظواهر» که البته جایی ندارد و جای ایرادی هم نیست. قطعات سیمانی را روی هم می‌چینند؛ آنچنان محکم که «از باد و باران نیابد گزند». به هر کس فضای حداقلی را می‌دهند، به اضافه راهرو مشترکی که از «کوچه آشتی‌کنان» تنگتر و باریکتر است. فرصت نبود پیرسیم با این راهروهای تنگ، آیا آمار ازدواجهای بالا رفته یا پایین آمده است(!).

در لنین‌گراد و تاشکند هم نمونه‌هایی از این واحدهای مسکونی را از نزدیک دیدیم - که درجای خود از آن خواهیم گفت.

در مسکو به بازدید از «واحد شماره یک کارخانجات خانه‌سازی مسکو» رفتیم. این واحد بخشی از کارهای ساختمانی را انجام می‌دهد و قطعات خاصی را تولید می‌کند: قطعات بیرونی ساختمان، چاه آسانسور و قطعات سقف. بقیه کارهای مربوط به واحدهای مسکونی در کارخانه‌های دیگر انجام می‌شود. این کارخانه از قسمتهای آرماتوربندی، لایه‌گذاری و بتون‌ریزی و پولیش تشکیل شده است. زنان و مردان باهم کار می‌کنند و گاه کارهای سنگینتر با زنان است. نه فقط در اینجا، در کارخانه‌ای هم که در شهر لنین‌گراد دیدیم وضع به همین منوال بود. با این کارهای سخت، از طبع زنانه چه می‌ماند؟ و گویا قرار هم نیست که چیزی بماند. «تساوی حقوق» را اینجوری فهمیده‌اند و همین‌طور هم برنامه‌ریزی و

عمل می‌کنند. چه بسیار مدینه‌های فاضله‌ای که وقتی پا به درون دروازه‌اش می‌گذاری، مصداق «طبل بلند بانگِ درباطن هیچ» است. و همیشه «آواز دهل شنیدن از دور» خوش بوده است.

از توضیح مسوولان این‌طور فهمیده شد که مجموعه کارخانجات خانه‌سازی مسکو، از واحدهای زیر تشکیل شده است:

چهار کارخانه، که یکی از آنها همین کارخانه بود.

پنج اداره موتتاژ، که قطعات را در محل سوار می‌کنند.

یک اداره مهندسی برای کارهای طراحی و معماری.

یک اداره تزئینات برای نازک‌کاری و تزئینات داخلی و نما.

هماهنگی بین این یازده واحد را اداره کل کارخانه‌ها برقرار می‌کند و در مجموع ۹۰۰۰ نفر کل عملیات را انجام می‌دهند، که ۵۵۰۰ نفرشان در کارخانه‌ها مشغولند.

طبق آماري که مسوولان کارخانه به ما دادند این مجموعه سالانه ۲۵۰۰۰ واحد مسکونی، معادل ۱/۲۰۰/۰۰۰ مترمربع زیربنا، تولید می‌کند.^{۱۴}

هزینه تمام‌شده این مجموعه در سال، صد و ده میلیون روبل است - به شرح زیر:

شصت میلیون روبل برای بخش قطعه‌سازی (قطعات پیش‌ساخته).

پنجاه میلیون روبل برای بخش ساختمانی (موتتاژ و اتصال).

پس از اینکه همه مقدمات کار در کارخانه فراهم شد زمان موتتاژ فرامی‌رسد که به شرح زیر انجام می‌گیرد:

یک گروه چهارنفره، در یک شبانه‌روز، یک طبقه (حدود ۳۲۰ مترمربع) را موتتاژ می‌کنند. این بخش از کار که آن را اصطلاحاً «کارهای ساختمانی» می‌توان

(۱۴) وقتی ۱/۲۰۰/۰۰۰ مترمربع زیربنا، به ۲۵۰۰۰ واحد مسکونی تقسیم شود، مساحت هر واحد مسکونی ۴۸ مترمربع خواهد بود که حمام و آشپزخانه و دستشویی و آبریزگاه را نیز شامل می‌شود. این از آمارهایی که خودشان دادند بدست می‌آید. مشاهدات عینی ما نیز همین را نشان داد: آپارتمانهای سی تا پنجاه متری.

نامید، به این شکل است که دیوارها و سقف (قطعات پیش‌ساخته) را روی هم سوار می‌کنند. همه چیز از قبل آماده شده و هماهنگی لازم در تمام بخشها از پیش به‌عمل آمده است - کاری که مونتاژ بدون آن امکان‌پذیر نخواهد بود. برای سوار کردن قطعات يك بلوك شانزده طبقه، يك گروه کامل مونتاژ، سی و دو روز کار می‌کنند. پس از این مرحله، کارهای تزئیناتی شروع می‌شود. رعایت اصول ایمنی اجازه نمی‌دهد که کارگران تزئینات کار خود را همزمان با کارگران ساختمانی آغاز کنند. شروع کار آنها از وقتی است که کارهای ساختمانی شش طبقه از يك بلوك شانزده طبقه یا بیشتر، تمام شده باشد. از آن به‌بعد کارهای ساختمانی در طبقات بالا و کارهای تزئیناتی در طبقات پایینتر دنبال می‌شود.

به این ترتیب کار يك بلوك شانزده طبقه پس از پنجاه و چهار روز کار از‌هر‌نظر تمام و آپارتمانها آمادهٔ تحویل به متقاضیانی است که از قبل نوبت گرفته‌اند.

برنامه فرهنگی

دیروز وقتی «برنامه سفر» را در اختیار ما می‌گذاشتند گفتند «برنامه فرهنگی که برای فرداشب در نظر گرفته شده دیدار از بالشوی تآتر مسکو و تماشای اپرا خواهد بود».

هیئت، این برنامه را نپسندید. دو سه تن از همراهان ما به آنچه در اپراها و بخصوص در آن اپرا نشان داده می‌شد اعتراض داشتند و حضور در چنان مکانی را جایز نمی‌دانستند. میزبانان متوجه قضیه شدند. اشکوار کف توضیح داد که «اگر نمی‌خواهید خود اپرا را ببینید می‌توانید به دیدن ساختمان بالشوی تآتر که با کار شما نیز بی‌ارتباط نیست اکتفا کنید.» و مختصری از معماری بنا و تاریخچه آن گفت.

با همه توضیحات اشکوار کف، سرانجام تماشای اپرا از برنامه حذف گردید و پیشنهاد دیگر، که دیدار از سیرک بود، به این انگیزه که در سیرک بیشتر با مردم

عادی در تماس خواهیم بود، پذیرفته شد.

بلیتهای بالشوی تأثر را با همه ارزش فوق العاده‌ای که برای آن قائل بودند و با زحمت رزرو شده بود پس دادند و بلیت سیرک تهیه کردند. سیرک مسکو را من در گذشته دیده بودم - در همین تهران خودمان. آن عده از همراهان که این سیرک را ندیده بودند شرح و وصفش را شنیده و خوانده بودند. امروز، پس از بازدید از کارخانه خانه‌سازی، می‌رفتیم تا سیرک مسکو را تماشا کنیم.

دقایقی به شروع برنامه مانده به محل رسیدیم و در میان سیل جمعیت به داخل رفتیم. شیگولوفسکی ما را از چانه زدن با راهنماها و مأموران کنترل، که همه از خانمها بودند، معاف کرد. بهروسی چیزهایی گفت و دریک لحظه احساس کردیم که از بقیه تماشاگران متمایز و مشخص شده‌ایم. ما را از لای جمعیت منتظر گذرانند و به اتاق مدیره سیرک بردند. شال و کلاه را از دستمان گرفته با احترام به سالن راهنمایمان کردند. چند دقیقه بعد، نمایش سیرک شروع شد.

نخست آهنگی نواخته شد که جمعیت با آن دم گرفتند و چیزی شبیه سرود را دسته‌جمعی خواندند. آنگاه دلقک سیرک در میان تشویق تماشاگران به صحنه آمد. اول چیزهایی گفت که مردم به شدت خندیدند و ما که زبان روسی نمی‌دانستیم سر درنیاوردیم. سپس حرکات خنده‌آوری انجام داد که برای خندیدن نیازی به دانستن زبان روسی نبود. مردی بود چابک و کوتاه قد و ریزه‌میزه - از آن نوع که در بین روسهای درشت‌اندام و گوشتالو معمولاً کم پیدا می‌شود. بعد نمایش حیوانات شروع شد. اسب و شیر و....

پس از آن، همزمان با اعلام مطالبی از بلندگوی سیرک و خاموش و روشن شدن چراغهای رنگارنگ و کف زدن و سوت کشیدن تماشاچیان، ناگهان نور چراغها متوجه یکی از درهای سالن شد که مخصوص ورود بازیگران به صحنه بود و در میان هلهله و فریاد تشویق جمعیت، زن اول سیرک با پوششی آنچنانی، به صحنه آمد.

در میان ما کسانی بودند که در گذشته از این صحنه‌ها دیده‌اند. کسانی هم بودند

که در همهٔ عمر نه چنین صحنه‌هایی را دیده‌اند، نه رغبت و اشتیاقی به دیدن آن داشته‌اند، و نه از ندیدن چنین صحنه‌هایی تأسف می‌خورند. برای من، در آن لحظه، به‌هرعلتی، دیدن قیافهٔ تماشاگران روسی بیشتر از دیدن نمایش اهمیت داشت. در تماشاگران دقیق شدم: سرها در خط سیر حرکت او می‌چرخید و نگاهها همه در يك مسیر حرکت می‌کرد. پیرمردی که يك ردیف جلوتر از من نشسته بود دست چپش را سایبان چشمهایش کرده بود و آخرین نیروی بینائیش را در برابر نورافکنهای سالن جمع می‌کرد تا چیزی را از دست ندهد.

تماشاگران با همان غریبوی که از زن استقبال کرده بودند بدرقه‌اش کردند. زن رفت و لحظه‌ای دیگر برگشت. این بار از نقطهٔ اوج سالن با طنابی به پایین می‌آمد - همراه مردی؛ و هردو با همان پوشش کذایی، گزیری نبود. گریز چگونه؟ اعضای هیئت، وضع جالبی داشتند. یکی موهای سیبلش را می‌جوید و به کفشهایش نگاه می‌کرد. دیگری، بی‌توجه به آنچه در سالن می‌گذشت، کتابچهٔ راهنمای سیرك را ورق می‌زد. سومی.... امانوئل که متوجه قضیه شده بود با اشاره به همراهان گفت: مثل اینکه ناراحت هستند.

گفتم: به چنین صحنه‌هایی نگاه نمی‌کنند. شما که باید دانسته باشید.

گفت: می‌توانیم برویم - اگر مایل باشید. از جناب وزیر بپرسید.

من، بین او و مهندس گنابادی قرار گرفته بودم. موضوع را به او گفتم. گفت:

چه بهتر.

دو نفر دو نفر از سالن نمایش خارج شدیم.

ما را به اتاق مدیرهٔ سیرك بردند و چای و شیرینی و پرسی کولا (!) آوردند. راننده‌ها را مرخص کرده بودند. کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که برنامه را تا آخر نخواهیم دید. شیگلوفسکی با تلفن سرگرم بود که راننده‌ها را پیدا کند - و پیداشان کرد. نیم‌ساعتی طول کشید تا آمدند. و این مدت، فرصتی بود برای حرفهای خودمانی. و حرف را مهندس گنابادی شروع کرد. به آن سه نفر - اشکوارکف، امانوئل و شیگلوفسکی - رو کرد و گفت: حضور ما در شوروی باعث زحمت شما شد. اگر

دلتان بخواد می‌توانید به منزل بروید یا سیرك را تماشا کنید. راضی به زحمتان نیستیم.

و بعد، بحث به مسائل خانوادگی کشید. هرکدام از آن سه نفر، يك فرزند داشتند.

اشکواركف پنجاه و چند سالی سن داشت. يك پسر داشت که دامادش کرده بود و پسر، صاحب آپارتمانی شده و خرجش را از او جدا کرده بود. (روزی که از يك مجتمع مسکونی بازدید می‌کردیم ساختمانی را نشانم داد و با غرور تمام گفت: «به شما گفته بودم که پسرم آپارتمان گرفته؛ آپارتمانش در این بلوك است». آشکارا نشان می‌داد که «آپارتمان» گرفتن برای يك جوان روسی مسأله بسیار مهمی است).

شیگلوفسکی که هفت هشت سالی از اشکواركف جوانتر بود، تنها يك دختر داشت - شانزده ساله. (هفته بعد که از عشق‌آباد به مسکو برگشتیم، پس از اینکه سری به منزل زد و برگشت، با ناراحتی می‌گفت: در این مدت که در مسکو نبودم نمراتش کم شده).

و امانوئل که جوانتر از دو نفر دیگر بود يك فرزند پنج شش ساله داشت. (همان که از افغانها شعار مرگ بر شوروی را یاد گرفته بود. و پدرش اعتقاد داشت که: همین یکی هم زیاد است. بچه دردسر دارد).

هر سه نفرشان، بدون استثنا، وقتی فهمیدند که مهندس گنابادی، با سی و نه سال سن، نوه هم دارد، چشمانشان از تعجب گرد شد. توضیح دادیم در هجده سالگی ازدواج کرده و دخترش را هم در سن هجده سالگی به شوهر داده است. در جمع ما فقط يك نفر مجرد بود. وقتی متوجه این نکته شدند هرکس به نوعی سربه‌سرش گذاشت - و همه احساس تکلیف کردند که زنش بدهند - هم اشکواركف که به شوخی مزایای زن روسی را برای او برشمرد و هم آن زن تاجیک در عشق‌آباد، وقتی که از محلی به نام «خانه بخت» دیدن می‌کردیم - که شرح آن در جای خود خواهد آمد.

بحث کوتاهی هم درباره مالکیت خصوصی در گرفت؛ ولی ادامه ندادیم - که

جایش آنجا نبود. یکی از همراهان، بحث را منحرف کرد و گفت: درمیان ما فلائی یک بورژواست. یک قطعه باغ دارد به مساحت پانصد مترمربع.

اشکوارکف به شوخی گفت «پس من یک بورژوا کمپرادور هستم.» از توضیحاتش فهمیدیم که باغی به مساحت هزار مترمربع دارد - در صدکیلومتری مسکو و بعضی از مقامات شوروی چنین موقعیتهایی دارند. گفت در روزهای تعطیل سری به آن می‌زند و کاری می‌کند و چیزکی می‌کارد: گوجه‌فرنگی، سبزی و.... و اضافه کرد که «هرسال مبلغی به‌عنوان اجاره به دولت می‌پردازم».

- چقدر؟

- سالی یک روبل.

و همه خندیدند.

این اشکوارکف در همه‌حال آدم خوش مشرب و محفل‌آرایی بود؛ چه وقتی که لطیفه تعریف می‌کرد و چه زمانی که حرف جدی می‌زد.

اتومبیلها حاضر شدند. سوار شدیم و به هتل رفتیم. آن شب، سر میز شام، میزبانان با ما نبودند. توصیهٔ مهندس گنابادی را به‌کار بستند و شام آن شب را در منزل با خانواده‌هاشان خوردند. در تمام دوازده روزی که در شوروی بودیم همین یک بار ما را ترک کردند. جز آن، همیشه با ما بودند، حتی در موقع صرف صبحانه و ناهار و شام. حضور همیشگی آنها در جوار ما هیچگاه ناراحتان نکرده.

در کمیتهٔ روابط اقتصادی

در ساعت ده صبح روز سه‌شنبه بیست و هشتم مهرماه (بیستم اکتبر) در «کمیتهٔ دولتی روابط اقتصادی با کشورهای خارجی» حاضر شدیم تا مسائل مربوط به کارخانجات خانه‌سازی را در جلسه‌ای با مسوولان آن مطرح کنیم. دو سه مسألهٔ دیگر هم از سوی وزارت آموزش و پرورش و وزارت نیرو به مهندس گنابادی محول شده بود تا با مسوولان این کمیته درمیان بگذارد. طرفهای ملاقات و

مذاکره هیئت ما در این جلسه عبارت بودند از:

- ۱) کولی‌یف، رئیس کمیته دولتی روابط اقتصادی با کشورهای خارجی.
- ۲) یعقوبف^{۱۵}، رئیس اداره کل روابط ایران و شوروی.
- ۳) شاموفسکی، وابسته اقتصادی شوروی در ایران.
- ۴) اسپینلوف، رئیس مؤسسه تکنواکسپورت.
- ۵) ایواننکو، دبیر کمیسیون.

پس از معارفه و قبل از هرچیز، مسأله کارخانجات خانه‌سازی مطرح شد. صحبت‌های دیروز ما در شهرداری مسکو به این کمیته منعکس شده بود. استدلال ما روشن و منطقی بود. آنها می‌بایست پاسخی برای تأخیر داشته باشند - و نداشتند.

در این کمیته مسأله روادید برای کارشناسان را باز مطرح کردند که همچنان درست نبود. اگرهم تأخیری از این بابت وجود داشت مقصر خودشان بودند.

در اینجا - کمیته روابط اقتصادی - موضوع دیگری را نیز مطرح کردند: عدم امنیت در مناطق جنگی - که این خود حدیث مفصلی دارد.

واقعیت امر این است که دو کارخانه از چهار کارخانه در مناطق جنگی واقع شده است. یکی در اهواز و دیگری در کرمانشاه (باختران). اما آن دو کارخانه دیگر که در کرمان و مشهد قرار دارند چنین مسأله‌ای ندارند. حال آنکه پیشرفت کار در آنها هم بهتر از دو کارخانه اول نبوده است. کارخانه اهواز نیز مشکل دیگری دارد که مربوط به جنگ نیست. این کارخانه را در محلی احداث کرده‌اند که از نظر موقعیت زمین و محل، مناسب نیست. هیچ نوع محاسبه زمین‌شناسی به عمل نیامده و انگار تنها برای اسقاط تکلیف خواسته‌اند چیزی را از سر واکتند. تنها کارخانه‌ای که جنگ تحمیلی در کار آن مؤثر افتاده کارخانه باختران است. نکته درخور توجه آنکه این کارخانه، تنها کارخانه‌ای بود که کارهای ساختمانی آن،

(۱۵) یا به تلفظ خودشان: یاکوبف.

پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت و اگر می‌گذاشت آن را بمباران نمی‌کردند، زودتر از سه کارخانه دیگر به مرحله تولید می‌رسید.

مهندس گنابادی مسأله کارخانجات خانه‌سازی را این‌طور شروع کرد:

دیروز در شهرداری مسکو مسائل و اشکالاتی را که کارخانجات خانه‌سازی برای وزارت مسکن و شهرسازی پیش آورده‌اند مطرح کردیم. گفتیم که در این مورد چنین تبلیغ می‌شود که شوروی نمی‌خواهد یا نمی‌تواند این کارخانه‌ها را راه بیندازد. به چند دلیل ما مایلیم این کارخانه‌ها شروع به کار کنند. یکی اینکه کمبود مسکن مسأله کهنه‌ای است که ما می‌خواهیم آن را در جامعه خود حل کنیم. دیگر اینکه با وجود کمبود مسکن که در شرایط عادی با آن مواجه بوده‌ایم، جنگ تحمیلی عراق هم ویرانی‌هایی به بار آورده است. از اینها گذشته مسأله حوادث طبیعی از قبیل سیل و زلزله هم موجب خرابیهایی شده و می‌شود. همه اینها ما را موظف می‌کند که در امر خانه‌سازی و بازسازی مناطق آسیب‌دیده اقدام کنیم. به نظر ما قابل تحمل نیست که اینهمه سرمایه که صرف خرید کارخانه‌های خانه‌سازی شده بی‌استفاده باقی بماند. ما موظفیم در این زمینه فکر جدی بکنیم. در شهرداری مسکو به ما گفتند که نود درصد وسایل مربوط به این کارخانه‌ها به ایران حمل شده و فقط ده درصد باقی مانده است. هم ما می‌دانیم و هم شما که حتی اگر يك درصد از وسایل هم باقی مانده باشد کارخانه نمی‌تواند کار کند. ما می‌خواهیم اگر از سوی ما اشکالی وجود دارد آن را رفع کنیم؛ و اگر اشکال از شماست متقابلاً انتظار داریم به سرعت نسبت به رفع آن اقدام کنید.

کولی‌یف در جواب گفت:

امروز آقای اشپینلوف، تلگرافی نماینده ما را از تهران به مسکو خواست. با آمدن او و با آمدن مدیر ایرانی این کارخانه‌ها اقدامات را در اینجا شروع می‌کنیم و مسائل و مشکلات را حل خواهیم کرد. ما با نظرات شما موافقیم و اشاره شما را به کمبود مسکن و خسارات زلزله و جنگ، به‌خوبی درک می‌کنیم. ممکن است کسانی این موضوع را درک نکنند، اما مسلماً ما می‌دانیم و می‌فهمیم که ویرانی‌های جنگ یعنی چه. از نظر تاریخی هنوز مدت زیادی از جنگ ما نگذشته است - جنگی

که بسیاری از شهرها و دهات ما را از بین برد. ۱۶ ما حرف شما را می‌فهمیم. اینجا نه فقط حُسن‌نیت ما بلکه مسوولیتی هم که در این مسأله احساس می‌کنیم، مطرح است. من به شما قول می‌دهم که با تفاهم و حسن‌نیت و احساس مسوولیت، این موضوع را بررسی خواهیم کرد و این کارخانه‌ها راه خواهند افتاد. این کارخانه‌ها از امکانات وسیعی برای خانه‌سازی برخوردارند. در تاشکند هم که روزی بر اثر زلزله ویران شده بود ملاحظه خواهید کرد که این کارخانه‌ها چقدر در بازسازی مؤثر بوده‌اند. بدون اینها ما قادر به بازسازی آنجا نبودیم. مهندس گنابادی گفت:

ما انتظار داریم در مورد راه‌اندازی این کارخانه‌ها قدمهای جدی برداشته شود. شما قدمهای مربوط به خودتان را بردارید؛ ما اقدامات مربوط به خودمان را انجام خواهیم داد تا زودتر مسأله حل شود. ما منتظر می‌مانیم تا رئیس کارخانه و همین‌طور نماینده شما از تهران به اینجا بیایند. ببینیم نتیجه مذاکرات و جلسات آنها چه می‌شود.

مسائل دیگری هم هست که مربوط به وزارتخانه ما نمی‌شود، اما برادران مسوول، از من خواستند که موضوع را با شما مطرح کنم.... سپس مسأله تأخیر در احداث نه هنرستان صنعتی که قرارداد آن در گذشته بین ایران و شوروی منعقد شده بود و نیز موضوع تأخیر در کار نیروگاه برق رامین اهواز مطرح شد - که همه به «ادامه مذاکره»، «بررسی خواهیم کرد»، «مطالعه کنیم» ختم گردید.

در مورد نیروگاه برق رامین اهواز، کولی‌یف گفت:

البته شرایط ایمنی هم برای کارشناسان مسأله‌ای است. آنجا منطقه جنگی است.... والا ما قصد رها کردن کار را نداریم.

و مهندس گنابادی جواب داد:

در اهواز از نظر ایمنی مشکلی وجود ندارد. از اینکه با دشمن سبک‌مغزی روبرو هستیم که همه‌جا حتی مناطق مسکونی را می‌کوبد جای شکی نیست. خوشحالم

که شما هم این نکته را فهمیده‌اید. ولی واقعیت این است که ما عراق را آنقدر عقب رانده‌ایم که حالا دیگر هیچ خطر جدی اهواز را تهدید نمی‌کند. الآن در آنجا زندگی عادی جریان دارد. زنان و مردان روستایی و کارگران عادی سرگرم کار روزانه خود هستند. گمان نمی‌کنم کارشناسان شما را، درجایی که همه مردم مشغول کار هستند، خطری تهدید کند.

مهندس گنابادی و کولی‌یف از جنگ و امنیت می‌گفتند و من با خود فکر می‌کردم در ایران حتی کودکان دبستانی هم می‌دانند که حکام عراق بسیاری از عزیزان ما را با سلاحهای ساخت شوروی به خاک و خون کشیده‌اند. مردم دیده‌اند که هواپیماهای ساخت شوروی و بمبهای ساخت شوروی و گلوله‌های ساخت شوروی مساجد، مدارس، خانه‌ها، کارخانه‌ها و اماکن مسکونی و عمومی ما را با خاک یکسان کرده‌اند. مردم ما می‌دانند که عراق با اتکا به سلاحهای ساخت شوروی آثار حیات را از هویزه محو کرد و در خرمشهر نقطه سالمی باقی نگذاشت. نه تنها مردم ایران، که مقامات شوروی هم می‌دانند این میگهای ساخت شوروی بودند که از بغداد بلند شدند و کارخانه خانه‌سازی ساخت شوروی را در باختران بمباران کردند. بالینهمه، مردم ما آگاهانه جنگ تحمیلی عراق را توطئه آمریکا می‌دانند. در این مساله هیچ کس تردیدی ندارد. جنگ تحمیلی توطئه‌ای است از جانب آمریکا علیه انقلاب اسلامی ایران. هر حرکتی که خشم و نفرت مردم را از آمریکای جنایتکار منحرف کند حرکتی انحرافی و نادرست است. اما آیا شوروی در این جنگ هیچ مسؤولیتی نداشته و ندارد؟

وقتی مقامات شوروی در ملاقاتهای خصوصی اظهار می‌دارند که تعطیلی فلان کارخانه در فلان شهر ایران به این علت بوده است که کارخانه در منطقه جنگی قرار دارد و کارشناسان ما در آن مناطق احساس امنیت نمی‌کنند، آیا حاضرند این واقعیت را به ملت خود و ملت‌های جهان اعلام کنند؟

آیا حتی يك بار در رسانه‌های گروهی شوروی این واقعیت افشا شده است که عراق وارد خاک ایران شده و شهرها و روستاهایی را با خاک یکسان کرده و

غیرنظامیان بی‌دفاع و بی‌سلاح را به خاک و خون کشیده است؟ بیطرف ماندن در برابر تجاوز، نام دیگری جز «تشویق متجاوز» ندارد - و این، تازه به شرطی است که واقعاً «بیطرفی» حفظ شده باشد. وگرنه اگر در آینده ثابت شود که تسلیحات ساخت شوروی در زمان جنگ به عراق سرازیر شده است، این نه بیطرفی که شرکت و حضور مستقیم در جنگ است. آینده ثابت خواهد کرد که آیا شوروی در برابر تجاوز آشکار عراق به خاک ایران فقط ساکت مانده یا با ارسال اسلحه، بطور مستقیم و غیرمستقیم، متجاوز را مورد تشویق و تأیید هم قرار داده است. در آینده پرده از روی واقعیتهای برخواهد افتاد. حقیقت، مکتوم نخواهد ماند. اما این سؤال همیشه مطرح بوده و هست و خواهد بود: آیا سوسیالیسم و نخستین کشور سوسیالیستی جهان، به فرض سکوت و حفظ بیطرفی در برابر تجاوز امپریالیسم به انقلاب ضدامپریالیستی ایران، وظیفه خود را در قبال تاریخ و بشریت انجام یافته تلقی می‌کند؟ جواب، هرچه باشد، این سؤال را دری خواهد داشت: تاکنون در جنگ عراق با ایران، شوروی در برابر متجاوز چه موضعی داشته است؟

خروج از مسکو

حضور در «کمیته دولتی روابط اقتصادی با کشورهای خارجی» و ملاقات با مسؤولان این کمیته، آخرین برنامه سفر ما نبود؛ ولی با این ملاقات، دور اول دیدار ما از مسکو پایان می‌یافت. در پایان مذاکراتی که در کمیته فوق‌الذکر داشتیم اطلاع دادند که اعضای هیئت ایرانی، ناهار را میهمان معاون نخست‌وزیر و رئیس کمیته دولتی امور ساختمانی شوروی‌اند. تقریباً همه مقامات و شخصیت‌های شوروی که در این سه روز با آنها مذاکره و دیدار داشتیم در میهمانی حاضر بودند. محل ناهار در محل اقامت هیئت - هتل

سوویتسکا- بود. این انتخاب، کار ما را که می‌بایست در ساعت سه راهی فرودگاه می‌شدیم، راحتتر می‌کرد.

در سرمیز ناهار، جز تعارفات معمول سیاسی سخنی گفته نشد. اما همین حرفهای معمولی را نیز نوویکف از روی متن خواند. آنطور که سفیر ما گفت، خواندن از روی متن در دیدارهای دولتی، از اهمیت و اعتبار بیشتری برخوردار است. این را نمی‌دانستیم. نکات ظریف دیگری نیز در ملاقاتها و مذاکرات سیاسی حائز اهمیتند که نیاز به توجیه و راهنمایی قبلی دارد. وزارت خارجه در این زمینه‌ها باید هیئت‌ها را با عرف بین‌المللی و ضوابط دیدارهای سیاسی آشنا کند. در متنی که معاون نخست‌وزیر شوروی خواند، از «منافع طرفین»، «همکاری متقابل»، «محیط تفاهم»، «صلح جهانی» و... نام برده شده بود.

امانوئل حرفهای نوویکف را به فارسی و سخنان مهندس گنابادی را به روسی ترجمه کرد و نشستیم.

موقع ناهار، حرفها در زمینه مسائل عادی ادامه یافت. از مصرف زیاد الکل در شوروی - که معاون نخست‌وزیر شوروی از رواج آن در کشورش اظهار ناخرسندی می‌کرد تا دخالت امریکا در منطقه و....

مترجم، طبق معمول، با سرعت و تسلط، حرفها را برمی‌گرداند - لقمه را به دهان نبرده، از روسی به فارسی و هنوز فرو نداده، از فارسی به روسی. با همه مهارت آشکاری که در این کار داشت، باز از زخم زبان اشکوارکف درامان نبود. در طول مسافرت سربه‌سرش می‌گذاشت. از جمله سرمیز ناهار گفت: این امانوئل، سخنان ما را که ترجمه نمی‌کند، هرچه دل خودش بخواهد می‌گوید. همه مترجمین اینطورند....

امانوئل ترجمه کرد و همه خندیدند. اما اشکوارکف ادامه داد: «باوجود اینکه شما خندیدید، ولی من اطمینان دارم آنچه برای شما ترجمه شد حرفهای من نبود. باز هم مترجم هرچه دلش خواست گفت» و باز هم همه خندیدند.

بعد از ناهار، باعجله به فرودگاه رفتیم و یکسر سوار هواپیما شدیم. دقایقی بعد

هواپیما برخاست و هنوز فاصله چندانی از زمین نگرفته بود که به میان ابرها فرورفت. توده‌ای ابر فشرده و پیچاپیچ بین ما و چشم‌انداز مسکو حایل شد. با این ابری که فراز شهر مسکو را پوشانده است کمتر کسی می‌تواند ادعا کند منظره مسکو را از آسمان دیده است.

پروازهای داخلی آئروفلوت باب‌طبع آدمهای سیگاری نیست. در تمام طول مدت پرواز -هرقدر که باشد- مسافر هواپیما حق سیگار کشیدن ندارد. در شوروی به‌همان اندازه که مصرف مشروبات الکلی مجاز و آسان است، سیگار کشیدن مشکل و غیرممکن است. و این اختصاص به هواپیما ندارد. در مجامع عمومی نیز این سنت رعایت می‌شود. و من، دو خاطره از مشروب و سیگار در مسکو دارم: (۱) با یکی از اعضای هیئت، ساعتی را به گشت و گذار در فزوشگاههای مسکو گذراندم. در يك فروشگاه -از نوع سوپرمارکت‌ها که همه چیز می‌فروشند- در یکی از صفهای مواد گوشتی جا گرفتیم. دقیقاً نمی‌دانم در دور اول دیدار ما از مسکو بود یا دور دوم. قصد ما البته خرید نبود. صف مرغ طولانیتر بود. همینطور صف روغن زیتون و صف ماهی. در صف گوشت جا گرفتیم و جلو آمدیم. يك ربی گذشت و ما توانستیم به پیشخوان فروشنده نزدیکتر شویم. به هرنفر مقداری که گمان می‌کنم حدود يك كيلو بود گوشت خوك یخی می‌دادند - با ارائه تکه کاغذی که احتمالاً کوپن بود، و به قیمت دو روبل. در صف روغن‌زیتون غلغله بود. زبان فرانسه و انگلیسی، شنونده و پاسخگو نداشت. چیز زیادی دستگیرمان نشد.

از مغازه برمی‌گشتیم که پیرمردی با لباس کارگری، شبیه کارگران نقاش، توجه ما را جلب کرد. پیرمرد با عجله به‌طرف قسمت مشروبات رفت. شیشه کوچکی را برداشت، پولش را پرداخت و در گوشه فروشگاه بطری را به دهان برد و تا نیمه سرکشید. دهانش را با پشت دست پاك کرد، در شیشه را بست و شیشه را در کمر شلوارش جا داد و رفت.

(۲) در فروشگاه‌ای که در پاساژی دوطبقه واقع بود وارد مغازه‌ای شدم که لباس

بچگانه می فروخت. ده دوازده نفر سرگرم انتخاب جنس بودند. قیمت‌ها به نسبت ایران ارزان نبود و جنس‌ها کیفیت نازلی داشت. نه پول روسی داشتم و نه زبان روسی می دانستم. مقصود دیدن جو و فضای فروشگاه‌ها بود و این کار نه به پول نیازی داشت و نه تقریباً به زبان. عجله‌ای به رفتن نداشتم و با طمانینه قدم می‌زدم. نمی‌دانم سیگار را کجا روشن کرده بودم. پک می‌زدم، به مغازه‌ها و خریداران و فروشندگان نگاه می‌کردم و آرام آرام می‌رفتم. در این حال، وارد مغازه شدم. هنوز درست وارد مغازه نشده بودم که غرغر یک زن روس بلند شد. مشتریها سرگرم انتخاب جنس بودند و من به صدای غرغر جلب شدم. زنی که بلوز بچگانه‌ای در دست داشت و ورناندازش می‌کرد، حضور سیگار و سیگاری را در مغازه حس کرده بود. در همان حال برگشت، نگاه خشم‌آلودی به من انداخت و به خشونت چیزهایی گفت. انگار باهم دعوی چندین ساله داشتیم. اینهمه عصبانیت او برایم تعجب‌آور بود. وقتی قیافه پُر سنده و متعجب مرا دید با انگشت سیگارم را نشان داد و لحنش را غضب‌آلودتر و کلماتش را محکم‌تر کرد. فهمیدم که مغازه جای سیگار کشیدن نیست. حتی وقتی کلمه Pardon را از من شنید و فهمید که غریبه‌ام و از آداب و رسوم آنجا خبر ندارم باز سرلطف نیامد. جویده جویده چیزهایی به روسی گفت و سرگرم کارش ورنانداز کردن بلوز شد. از تماشای مغازه صرف‌نظر کردم - همچنین از بقیه سیگار، که هنوز نصف بیشترش باقی مانده بود.

مغازه که چنین باشد، هواپیما جای خود دارد - هم در صرف مشروب و هم در منع تدخین.

بعد از نیم‌ساعتی پرواز، منظره یکنواخت آسمان و حرکت خواب‌آور هواپیما چشم‌ها را خمار کرد و عده‌ای خوابشان برد.... کمتر مسافری را در هواپیما دیده‌ام که چرتی نزند.

از میان ما شیگولوفسکی وقتی همه را جمع و جور کرد در ردیف بعد از ما

سرجایش نشست، کیفش را به پایش تکیه داد، شاپو را روی میز جلوش گذاشت و چرت را شروع کرد. این شیگ洛夫سکی، با آن قد بلند و بارانی قهوه‌ای رنگ دراز و یقه پهن، که کمرش را همیشه بسته، کاری به کار کسی ندارد. مثل ساعت کار می‌کند و در حوزه وظایفش همه چیز در وقت خودش آماده است. بلیت، ویزا، میز غذا، اتومبیل و.... با اینهمه، یکی از بچه‌ها می‌گوید: «قیافه‌اش مرا یاد K.G.B. می‌اندازد».

چرا؟ شاید بخشی از پاسخ سؤال این باشد که کمتر کسی انتظار دارد در شوروی بدون حضور يك مأمور K.G.B. اینور و آنور برود. ما زیاد در این فکر نیستیم. بود و نبود و راست و دروغش به حال ما فرقی نمی‌کند و ارتباطی هم به ما و کار ما و سفر ما ندارد. اما از حق نباید گذشت که شیگ洛夫سکی با آن بارانی بلند و کمر بسته و شاپو و کیفی که همیشه همراه دارد و قیافه جدی‌اش هر کسی را یاد فیلم‌های پلیسی می‌اندازد. با اینهمه وقتی می‌خندد - البته اگر بخندد - آدم احساس می‌کند که آنقدرها هم سرد و بی‌روح نیست و جا دارد که انسان گاهی از قیافه‌اش خوشش بیاید. متأسفانه او، مثل اغلب هموطنانش، خیلی کم می‌خندد. امانوئل تیپ کاملاً شرقی دارد و شرقی هم هست. اشکوارکف از بخش اروپایی شوروی است و قیافه اروپایی و غربی دارد. صندلی من در هواپیما به این دو نفر نزدیک است. اشکوارکف از من سؤال می‌کند که آیا اولین بار است که به شوروی آمده‌ام. جواب می‌دهم: بله. و بعد به آشنایی دورادور خودم با شوروی اشاره می‌کنم: آشنایی از راه کتابها. حرفها گل می‌اندازد. از تولستوی، چخوف، گورکی، داستایفسکی، شولوخوف، لرماتوف، تورگنیف، پوشکین، سولژنیتسین و.... حرف می‌زنیم. اشکوارکف با همان حالت طنز و شوخی، که همیشه دارد، به امانوئل می‌گوید «اینهمه از آثار ادبی روسی که فلانی خوانده من نخوانده‌ام». و می‌پرسد «به چه زبانی؟» می‌گویم «به فارسی» و توضیح می‌دهم که «مترجم‌های خوبی داریم که البته آثار روسی را بیشتر از روی ترجمه انگلیسی یا فرانسه‌شان به زبان فارسی برمی‌گردانند و....»

نمی‌دانم آنها زودتر خوابشان می‌برد یا من. به هر صورت وقتی از خواب می‌پریم

که برای تماشای منظره غروب آفتاب از پنجره هواپیما بیدارم می‌کنند. يك گوی طلایی درخشان و صف‌ناشدنی، در متن آبی یکدست شفاف آسمان، آرام آرام، در حال افول است - و هر لحظه به رنگی. موجی از نور به سوی من می‌آید و همه حواسم را به خود جلب می‌کند. هیچگاه خورشید را اینهمه نزدیک، اینهمه صاف، اینهمه شفاف و اینهمه افسون‌کننده و پرجذبه ندیده‌ام. در این جاذبه باقی هستم که یکباره گوشه‌هایم می‌گیرد و چیزی در دلم فرومی‌ریزد. هواپیما در حال کم کردن ارتفاع است. و این نشانه‌ای است از اینکه مدت زیادی به فرود نمانده است و ما اندکی بعد در فرودگاه شهر لنین‌گراډ به زمین خواهیم نشست. هروقت اسم این شهر را می‌شنوم یاد ارتش هیتلر و جنگ و توپ و تانک و بمباران می‌افتم - یاد خرابیهای جنگ می‌افتم، که صحنه‌هایی از آن را در فیلمهای سینمایی و تلویزیونی، و زنده و ملموس آن را در اهواز و آبادان و خرمشهر و حمیدیه و سوسنگرد و بستان و سومار و هویزه و... دیده‌ام.

تا هواپیما در فرودگاه لنین‌گراډ به زمین بنشیند يك ربع ساعت فرصت دارم و يك دنیا موضوع. در میان همه آنها مسأله جنگ فکر مرا به خود مشغول می‌کند - و بیش از همه، مسأله بازسازی مناطق آسیب‌دیده. با خود می‌اندیشم که: به راستی ملت ایران نمونه مقاومت و ایثار در راه عقیده و آرمان است و هیچ قدرتی نتوانسته است ملتی را که از شهادت در راه عقیده و آرمان استقبال می‌کند از پای درآورد. هیتلر هم نتوانست لنین‌گراډ را از روی نقشه جغرافیا حذف کند و مقاومت مردم شوروی را درهم بشکند. نه صدام از هیتلر قویتر است و نه ملت ما از مردم شوروی ضعیفتر. ما ویرانیهای جنگ را ترمیم خواهیم کرد و در دوران سازندگی نیز دنیا را همان قدر شگفت‌زده خواهیم کرد که در دوران جنگ و مقاومت کردیم. ما از این جنگ، قویتر و بالنده‌تر، سربر خواهیم کشید. ما پیروز خواهیم شد و دشمن را خواهیم شکست.... «ما آنچنان سیلی به صدام خواهیم زد که نتواند از جایش بلند شود».

لنین گراد

در راه لنین گراد

در ملاقاتی که قبل از سفر به شوروی در دفتر کار وزیر مسکن و شهرسازی مان با سفیر شوروی در تهران -وینوگرافد- داشتیم، بدون اینکه نامی از جایی ببریم، گفتیم که بیشتر قصد بازدید از چه محلهایی را داریم و به چه هدفی.

هدف عمده ما از این سفر، یافتن پاسخ سوالات زیر بود:

(۱) باسابقه‌ترین و بزرگترین کشور سوسیالیستی جهان، که بیش از شش دهه از پیروزی انقلابش می‌گذرد، در زمینه حل مشکلات مسکن چه کرده و اکنون در چه مرحله‌ای است؟

(۲) کشوری که در جنگ جهانی دوم -ویرانیهای فراوان و خسارات زیادی را تحمل کرده است برای بازسازی مناطق ویران شده چه طرح و برنامه‌ای داشته و آن طرحها و برنامه‌ها را چگونه اجرا کرده است؟

(۳) باتوجه به زلزله‌های شدیدی که موجب ویرانی چند شهر شوروی شده، از بازسازی مناطق زلزله‌زده چه تجربیاتی به‌دست آمده است؟

باتوجه به این هدفها بود که بازدید از پنج شهر شوروی در برنامه سفر ما گنجانده شده بود:

(۱) مسکو، به‌جهت اینکه مرکز اتحاد شوروی است و نظارت کامل و جامع بر همه برنامه‌های کشور دارد.

(۲ و ۳) شهرهای لنین گراد و ولگا گراد که آسیب‌دیده‌ترین شهرهای شوروی در جنگ جهانی دوم بوده‌اند.

۵۶) شهرهای تاشکند و عشق‌آباد که ضمن تحمل عظیمترین زلزله‌های سی سال اخیر، در بخش آسیایی شوروی قرار گرفته‌اند و از نظر اقلیمی با مناطقی از ایران شباهت و همسایگی دارند.

مدت اقامت هیئت ایرانی در کشور شوروی حدود دوهفته بود؛ اما به جهت برنامه‌ریزی دقیق و حساب‌شده میزبانان، این امکان فراهم شد که در همین مدت کوتاه، اعضاء هیئت بتوانند اطلاعات جالب و مفیدی، همراه با نکات مثبت و منفی فراوان بخصوص از حیث مسائل فنی و برنامه‌ریزی، به‌دست آورند. گاهی بازدید یکساعته‌ای از يك منطقه بازسازی شده یا ملاقات با يك مقام فنی، به‌اندازه مطالعه چندین کتاب و رساله برای هیئت آموزنده بود.

همین‌جا بگویم که یکی از دستاوردهای مهم این سفر این بود که افق دیگری در برابر دیدگان اعضاء هیئت گشوده شد و من احساس کردم که آن «اتکای به‌خود»، که در جوانی‌ها از قبل هم وجود داشت، پس از این سفر قویتر و محکمتر شده است. آنها، پس از هر ملاقات، به خود و به آینده کار و مسئولیتی که پذیرفته بودند امیدوارتر می‌شدند و احساس کمیودها جای خود را به «اعتماد به‌نفس» بیشتر می‌داد. و در پایان سفر، قاطعانه به این نتیجه رسیده بودند که در رفع مشکلات مسکن، حتی اگر همکاری کشورهای بزرگ و صنعتی از آنها دریغ شود، باز هم موفق خواهند شد. دورنمایی که پس از این مسافرت رسم می‌کردند بسیار وسیعتر و روشنتر بود. آنها با اطمینان خاطر می‌گفتند که قطعاً تا بیست سال دیگر، ایران مشکل مسکن نخواهد داشت و قادر خواهند بود این مشکل را در مقیاسی بزرگتر و به‌نحوی مطلوبتر حل کنند.

من از خدا می‌خواهم و امیدوارم که مشکلات دست و پاگیر رفع شود و امکان کار و انجام وظیفه برای همه مسؤولان کشور از هر حیث فراهم گردد و دیگر وقفه‌ای در اجرای طرحها و برنامه‌ها حاصل نشود.

اما اکنون جنگ ناخواسته‌ای که امپریالیسم امریکا به انقلاب اسلامی ایران تحمیل کرده، ویرانیهای فراوانی به‌بار آورده است. حوادث طبیعی، مثل سیل و زلزله، خانه‌ها و ابنیه زیادی را ویران کرده و هرروز ممکن است، خدای ناخواسته،

حادثه طبیعی دیگری با ضایعات فراوان به وقوع پیوندد.

اگر هیچیک از اینها نبود همان میراث شوم رژیم گذشته خود مشکل عظیمی بود. کمبود مسکن درد مزمنی است که از رژیم چپاولگر باقی مانده و همچنان باقی است.

وزارت مسکن باید همه این مشکلات را حل کند و بی سامانیها را به سامان برساند و این البته کار کوچک و کم اهمیتی نیست - اما شدنی است. هنوز از میزان خرابیهای جنگ تحمیلی آمار دقیق و کاملی در دست نیست. پس از خاتمه جنگ، تازه اول کار سازندگی و زمان فعالیت گسترده وزارت مسکن است. در امر سازندگی و ترمیم خرابیها، همه نهادها، سازمانها و مخصوصاً مردم باید کمک کنند و کمک می کنند. تجربه حضور مستمر مردم در صحنه های جنگ، مؤید این نکته است که آنان در امر بازسازی نیز فداکارانه درصاف مقدم خواهند بود. در هیچ جای جهان خرابیهای جنگ و بلیات طبیعی جز به کمک و همکاری وسیع و همه جانبه مردم و هماهنگی تمام نهادها و سازمانها ترمیم و بازسازی نشده است.

در لنین گراد، شهری که قسمت اعظم آن در جنگ جهانی دوم ویران شده بود، اکنون اثری از خرابی و ویرانی نیست. مقامات شهر اذعان داشتند که این توفیق به دست نیامده است مگر بر اثر همکاری همه جانبه مردم - نعمتی که جامعه اسلامی ما بیش از هر جامعه دیگر در دنیای کنونی از آن برخوردار است.

ما اینک به لنین گراد می رویم - شهری که سربازان هیتلر ویرانش کردند و مردم لنین گراد دوباره آن را ساختند. ما قصد آن داریم که از دستاوردهای این سفر در بازسازی مناطق جنگ زده استفاده کنیم و متقابلاً دستاوردهای انقلاب خود را در اختیار ملت های عالم بگذاریم.

ورود به لنین گراد

در ساعت شش بعدازظهر روز سه‌شنبه بیست و هشتم مهرماه چندن از مقامات شهر لنین گراد در فرودگاه این شهر از هیئت ایرانی استقبال کردند. اشکوارکف در همان لحظات اول معارفه به ما فهماند که لنین گراد رقیب مسکو است و توضیح داد «البته رقابتی سالم برای سازندگی و پیشرفت». اما درواقع این رقابت، ریشه تاریخی هم دارد. لنین گراد، قبل از انقلاب، پایتخت تزارها و مرکز روسیه بوده و اولین شعله انقلاب را نیز مردم همین شهر افروخته‌اند.

میزبانان لنین گراد در همان آغاز آشنایی، خونگرمی و مهربانی نشان می‌دهند. اشکوارکف می‌گوید «گول این مهربانیها را نخورید. لنین گرادى‌ها هر قدر مهربان باشند به پای مردم مسکو نمی‌رسند».

در پایان سفر سه‌روزه، وقتی لنین گراد را به قصد تاشکند ترك می‌کردیم، متوجه شدیم اشکوارکف که اینهمه رقابت بین این دو شهر را دامن می‌زد و خود را طرفدار مسکو نشان می‌داد اصلاً لنین گرادى است. در میان استقبال گرم میزبانان لنین گرادى، فرودگاه را به‌سوی هتل محل اقامت ترك کردیم.

حدیث جنگ

در لنین گراد، قصه جنگ و شرح تجاوز هیتلر حدیث همیشه‌تازه‌ای است که برای هر تازه‌واردی تکرار می‌شود. لنین گرادى‌ها از لحظه ورود مهمانان خارجی، داستان نفرت‌انگیز تجاوز و حماسه غرور آفرین مقاومت را در گوش آنان می‌خوانند. از پایان جنگ، بیش از سی و پنج سال گذشته است؛ اما داستانهای جنگ هنوز تازه و شنیدنی است.

وقتی میزبانان لنین گرادى در لحظه ورود به شهر ما را به موزه و بنای یادبود جنگ بردند به حسن انتخاب و سلیقه خوبشان آفرین گفتیم.

بازدید ما از این مکان که یادآور مقاومت قهرمانانه مردم لنین گراد در برابر تجاوز ارتش هیتلری است حدود يك ساعت به طول انجامید. ما در آنجا گوشه‌هایی از تاریخ جنگ را مشاهده کردیم - تاریخی سرشار از تجاوز و مقاومت، تعرض و دفاع و ایثار، و سرانجام پیروزی.

من نمی‌توانم شرح این بازدید را بطور جداگانه و مستقل بیان نکنم. مردان مقاوم و مبارز، انسانهایی که از شرف و حیثیت خویش در برابر تجاوز بیگانگان دلیرانه دفاع می‌کنند، کسانی که برای حفظ حریم ناموس خویش باشهامت و شجاعت می‌جنگند و می‌میرند، به گردن اهل قلم حق دارند. به هرجا که متعلق باشند و به هر چیز که معتقد باشند، به همان اندازه که ظلم و تجاوز را نمی‌پذیرند و از مرگ نمی‌هراسند و دشمن را از خانه و کاشانه خویش بیرون می‌رانند، قابل ستایش و احترامند.

من انتظار دارم پس از پایان جنگی که به میهن اسلامی ما تحمیل شده است - جنگی که قطعاً با پیروزی رزمندگان ما به پایان خواهد رسید - هر کس، از هرجای عالم که به این سرزمین می‌آید، در برابر موزه‌ها و بناهای یادبودی که برای عزیزان وطن و شهیدان جنگ خواهیم ساخت و در برابر ویرانه‌هایی که خبر از مقاومت دلاورانه رزمندگان اسلام و تجاوز تبهکاران جهانی می‌دهد، با احترام تمام حاضر شود و در محضر تاریخ گواهی دهد و چهره نجیب شهیدان ما را به جهان بشناساند.

من از آنان که مدعی انساندوستی‌اند انتظار دارم که اگر به شرافت انسانی پایبندند، از برابر خونهایی که امپریالیسم جهانی از پیکر جوانان ایران اسلامی بر زمین می‌ریزد بی‌تفاوت نگذرند - نه اکنون و نه در همیشه تاریخ.

من آنقدر خوشبین نیستم که گمان کنم سیستمهای تبلیغاتی ابرقدرتها به ملتها اجازه و مجال تفکر آزاد در باب وقایع جهان خواهند داد. تمام کوشش شبکه‌های تبلیغاتی شرق و غرب در این است که ملتها از حقایق تاریخی بی‌اطلاع بمانند. در چنین شرایطی دولتها باتوجه به منافع خود در برابر رخدادهای جهانی موضع می‌گیرند و بدیهی است که ملتها را در زیر بمباران تبلیغاتی از دستیابی به واقعیتهای

محروم خواهند ساخت. وقتی ملت‌ها از جنایاتی که دولتها به‌نام آنها مرتکب می‌شوند بی‌خبر بمانند، طبیعی است اگر از وقایعی که در کشورهای دیگر عالم می‌گذرد آگاه نشوند. اما اگر این حصار تبلیغاتی فروبریزد، فطرت انسانی، ظلم و تجاوز را محکوم خواهد ساخت. من آرزوی روزی را دارم که قدرت ملت‌ها حصارهای تحمیلی قدرتهای شیطانی را فروبریزد و مردم جهان به سرچشمه ناب و زلال حقایق دست‌یابند. در چنان روزی ادای احترام به انسانهایی که با ظلم و تجاوز به ستیز برخاسته‌اند تحقق خواهد یافت و محرومان عالم حاکمیت زمین را از آن خود خواهند ساخت. این وعده قرآنی به تحقق خواهد پیوست و تلاش ابرقدرتها بی‌نتیجه خواهد ماند.

ملت‌های ضعیف، هنوز اسیر دست قدرتهای جهانی و دولتهای تحمیلی‌اند. در پایان قرن بیستم، ملت‌ها قربانی امیال دولتها شده‌اند. هر صاحب قلمی باید حساب دولتها و ملت‌ها را ازهم جدا کند. دیدار از موزه و بنای یادبود جنگ در لنین‌گراد به من این فرصت را داده است که نفرت خود را از تجاوزگران و جنگ‌افروزان و حامیان جهانی‌شان، همچنین احترام خود را نسبت به قربانیان تهاجم و تجاوز ابراز کنم.

و چقدر دردناک است حضور در کشوری که روزگاری قربانی تهاجم و تجاوز سربازان بیگانه بوده است و اکنون سربازانش يك کشور بیگانه را در اشغال خود دارند. آیا راهنمایی که بنای یادبود نبرد لنین‌گراد را برای ما تشریح می‌کرد خبر داشت که در آن لحظه در افغانستان چه می‌گذرد؟ آیا می‌دانست که موشک‌های نُه‌متری ساخت شوروی در دزفول چه خرابی‌ها به‌بار آورده‌اند؟ آیا حتی برای يك بار هم که شده رادیوتلوویزیون کشورش حدیث جنگ و ویرانی بستان، هویزه، خرمشهر، آبادان و... را آنچنان که هست به اطلاع او رسانده بودند؟ آیا به او گفته بودند که گلوله‌های ساخت شوروی در دست صدامیان چقدر از افراد بی‌دفاع و غیرنظامی ایران را به خاک و خون کشیده است؟

اگر این واقعیت‌ها را می‌دانست شاید واکنشی نشان می‌داد. اما مقامات مسوول

کشورش همه این واقعیته‌ها را می‌دانستند و عکس‌العملی نشان نمی‌دادند. جنگ را محکوم می‌کردند اما از تجاوز يك طرف و حق دفاع مشروع طرف دیگر چیزی نمی‌گفتند. و در همان حال که به ظالم سلاح مرگبار می‌دادند مظلوم را نصیحت می‌کردند.

بی‌تردید ملت ما از ابرقدرتها انتظار حمایت نداشته و ندارد. ملتی که به خدا ایمان دارد از قدرتهای جهانی بی‌نیاز است.

آنها که به عراق اسلحه می‌فروشنند منافع مادی خود را تأمین می‌کنند. اما توجیه‌گران مواضع‌شان در ایران تا کی می‌توانند این حقیقت را که صدام امریکایی مردم میهن‌مان را با سلاحهای ساخت شوروی به خاک و خون کشیده است کتمان کنند؟ و از کتمان این حقیقت چه نفعی می‌برند؟

در میدان پیروزی

وقتی در فرودگاه سوار اتومبیل می‌شدیم گفتند که تا هتل محل اقامت که درست در آن سوی شهر قرار دارد سی و پنج کیلومتر راه است. اما حدود يك ربع بعد، در اولین میدان وسیعی که در برابرمان نمایان شد اتومبیل اول که حامل سرپرست هیئت بود و جلوتر از همه می‌رفت سرعتش را کم کرد. اشکوار کف که در اتومبیل ما بود توضیح داد که نام این میدان، «پیروزی» است. گمان کردم از همان توقفهای کوتاه‌مدتی است که چیزی را از دور نگاه کنیم و توضیحی بشنویم و راه بیفتیم. اما اتومبیلها در حاشیه میدان پیروزی توقف کردند و سرنشینان اتومبیل اول پیاده شدند. تا به آنها برسیم و حرفهای راهنما را بشنویم لحظاتی گذشته بود و امانوئل داشت توضیحات راهنما را ترجمه می‌کرد:

لنین گراد در جنگ میهنی نهصد روز تمام در برابر تهاجم زمینی و هوایی ارتش هیتلر مقاومت کرده است. ما در این شهر قربانیان زیادی داده‌ایم، اما توانسته‌ایم نازیها را در همین‌جا شکست دهیم. بنای یادبودی که می‌بینید یادآور خاطره مبارزات و مقاومت دلیرانه مردم این شهر در برابر تجاوز فاشیستهای هیتلری

است....

در وسط میدان، بنایی به شکل منشور و به ارتفاع چهل و هشت متر ساخته شده بود که در مقابل آن، مجسمهٔ يك سرباز و يك کارگر دیده می‌شد. - مجموعاً نشانه‌ای از مقاومت و فعالیت تولیدی در آن روزهای خون و ویرانی.

در دو طرف بنا، بر روی دو سکو، پیکرهٔ مبارزان شهر، آنان که در روزهای مقاومت کارهای نمایانتری انجام داده بودند، دیده می‌شد.

این بنای یادبود، موزه‌ای داشت در طبقهٔ زیرین. بردیوارهٔ پلکانی که به موزه منتهی می‌شد مشعلهای برقی جلب توجه می‌کرد. راهنما توضیح داد «تعداد این مشعلها نهصدتاست». - و نیازی به توضیح نداشت که به نشانهٔ نهصد روز مقاومت؛ نهصد روز سخت و تاریک و توانفرسا با زمستانهای سرد و طولانی که در آن سنگ از سرما می‌ترکید و پرنده در آشیانه یخ می‌زد و باران گلولهٔ دشمن روز و شب می‌بارید.... و اینک با روشنی نهصد مشعل، یاد آن روزها و خاطرهٔ رزمندگان شهر را گرمی می‌داشتند.

در آن نهصد روز، کسانی هم بودند که ماندن و جنگیدن را تاب نیاوردند. اما آنها که ماندند و مقاومت کردند کارشان و نامشان در دل تاریخ و در صدر صفحات کتاب زندگی ثبت گردید.

راهنما توضیح داد که «در آن نهصد روز؛ زندگی عادی، کم‌وبیش در شهر جریان داشت. کارگاهها و کارخانه‌هایی که ویران نشده بودند در زیر بمباران مداوم هواپیماهای دشمن سرگرم تولید بودند».

نام آن کارگاهها و کارخانه‌ها در زیر همین مشعلها حك شده است تا آیندگان دریابند که زندگی در هیچ شرایطی تعطیل‌بردار نیست و متجاوزان که به اشغال نظامی کشورها دل خوش می‌کنند درس عبرت بگیرند و ارادهٔ ملت‌ها را ناچیز نشمرند. ولی آیا عبرت گرفته‌اند؟

دریای بالتیک که لنین‌گرا در کنارهٔ آن قرار دارد، در آن سوی میدان پیروزی پشتوانه‌ای برای مبارزان شهر بود. کمک‌ها از این راه می‌رسید، ولی نه آنقدر که نیاز شهر را تکافو کند. لنین‌گرا، در واقع از درون جوشیده بود و مقاومت می‌کرد.

بریکی از دیوارهای موزه فیلم مستندی را نمایش دادند - فقط چند دقیقه. اما از همان چند دقیقه هم ابعاد تهاجم و میزان مقاومت مردم را می‌شد فهمید: کودکانی که در زیر بمبارانهای هوایی به مدرسه می‌رفتند، بمبی که از آسمان می‌آمد و ویران می‌کرد، سربازانی که تا کمر در برفها فرورفته بودند، جنازه‌هایی که در کوچه و خیابان افتاده بود، و....

دو تابلو وسیع و بزرگ بر روی دیوار موزه به‌چشم می‌خورد. در یکی جریان زندگی عادی و روزمره تصویر شده بود و در آن دیگر جریان تولید در زمان محاصره نه‌صد روزه شهر. چیزی بود شبیه همان صحنه‌هایی که در آن فیلم مستند نشان داده می‌شد - واقعیتها، به‌اضافه هنر. هنر يك نقاش که گفتند در روزهای جنگ نیز در صحنه‌ها حضور داشته و دوشادوش مردم شهر با دشمن جنگیده است.

هنر مردمی، یعنی همین. هنرمند خلق باید با خلق همراه و همگام باشد. در شادی و رنج مردم شرکت کند. از مردم مایه بگیرد و دین خود را به مردم ادا کند. نه تنها در جنگ، که در هر حادثه‌ای، هنرمندان خلق در کنار خلق بوده‌اند. اما در صحنه‌های نبرد حضور یافتن و هنر را وقف آن کردن، کار هر کسی نیست. ایثار و شهادت می‌خواهد. و اگر هنرمندی نتواند به این خطر تن دهد، حداقل می‌تواند در پشت جبهه یار و مددکار رزمندگان باشد.

پس از هر جنگی مردم حق دارند از هنرمندان میهن خویش بپرسند که در آن روزهای سخت و دردناک، در آن روزهای مقاومت و ایثار، کجا بوده‌اند و برای مردم سرزمین خویش چه کرده‌اند - و خواهند پرسید.

جنگ بالاخره تمام می‌شود. اما زخم جنگ، زود التیام نمی‌یابد. آنان که درچنان ایامی در کنج عافیت خویش نشستند و قدمی در راه درمان درد مردم برنداشتند و در ازای آنچه از مردم و کشور گرفته بودند خدمتی شایسته و سزاوار انجام ندادند نمی‌توانند از روز حساب بگریزند. مردم نام چنین هنرمندان بی‌تعهد و بی‌تفاوت را در فهرست نام یاران خویش نخواهند نوشت. در جنگ «بی‌تفاوت» نداریم: یا دوست یا دشمن. چرا که حساب جنگ، حساب مرگ و زندگی و حساب

بود و نبود است.

در وسط سالن موزه، نمایشگاه کوچکی در يك ويترين، از وسایل عادی زندگی مردم شهر در روزهای محاصره و نبرد، ترتیب داده شده بود. اشیاء این نمایشگاه كوچك، بازمانده از همان ایام بود: صفحه‌ای از روزنامه‌ای که در آن روزها منتشر می‌شد، کارت جیره‌بندی خانواده‌ای که معلوم نبود روزهای محاصره را چگونه به پایان برده‌اند و چقدر مجال و فرصت استفاده از آن را داشته‌اند، شمعدان کوچکی که در پستوی اتاقی روشن می‌شد، شمعدانی خرد برای خانواده‌ای، تا شبها را نه در تاریکی مطلق بگذرانند و نه در آنچنان روشنائی که خلبانان بمب‌افکنهای دشمن را قادر به شناسایی منطقه کند، بخاری کوچکی (بورژویکا) که گرمی‌بخش محفل خانواده‌ای بوده است، تکه نانی سیاه و زمخت، بازمانده از جیره مختصر زمان جنگ، کسی چه می‌داند، شاید صاحب این جیره قبل از خوردن نان در زیر بمباران دشمن قطعه قطعه شده باشد، به قطعاتی کوچکتر از تکه‌نانی که از جیره‌اش بهجا مانده است و....

بهراستی که اهالی لنین‌گرا در زنده نگه‌داشتن یاد و خاطره روزهای مقاومت چه تعصب جانانه‌ای دارند.

برای شرکت در جنگ، گروههای مقاومت در شهر تشکیل شده بود - هر گروه، با نام و علامت و پرچمی. و اینك آن پرچمها در این موزه حفظ می‌شد. در وسط موزه، ماکت وضعیت دفاعی شهر را در روزهای محاصره گذاشته بودند. همچنین کتاب بزرگی با صفحات فلزی - هر صفحه به مساحتی حدود يك متر مربع - در پای دیوار موزه گشوده بود که شرح اتفاقات روزانه آن روزگار بر صفحات سرد و بیروح آن ثبت شده بود؛ هرروز صفحه‌ای از این کتاب ورق می‌خورد. آن روز که ما از موزه بازدید می‌کردیم صفحه وقایع بیستم اکتبر باز بود. فرصت نشد تا مترجم آن را بخواند و ترجمه کند و به يك توضیح کلی اکتفا کرد.

وقتی از موزه خارج شدیم عروس و داماد جوانی به‌سوی بنای یادبود می‌آمدند. راهنما توضیح داد که رسم شهر چنین است. عروس و داماد در شب عروسی دسته‌گلی به موزه می‌آورند تا یاد قربانیان جنگ را زنده نگه‌دارند و نسبت به کسانی ادای احترام کنند که شهر را با نثار خون خود حفظ کردند تا آیندگان بتوانند بدون ترس از دشمن تشکیل خانواده دهند.

از میدان پیروزی وارد خیابان نوسکی (Nevsky) شدیم که نام خود را از رودخانه نوا (Neva) گرفته است - رودخانه‌ای که درطول شهر لنین گراد جاری است.

در دوطرف این خیابان هرچه هست ساختمان چهارطبقه است - یکدست و خوش‌ترکیب و یکی از زیباترین خیابانها در تمام شهرهای شوروی که دیدیم. میزبانان توضیح دادند که به‌علت سست بودن خاک لنین گراد (چون يك شهر ساحلی است) قبلاً ساختمانهای بلندتر از چهارطبقه ساخته نمی‌شد. بسیاری از این بناها در جنگ ویران گردیده بود و در طرح بازسازی شهر پس از پایان جنگ نیز تصمیم گرفته شد که سبك معماری گذشته حفظ شود.

تا به هتل برسیم از چندین پل رودخانه نوا گذشتیم - پلهایی زیبا، با فانوسهای قدیمی، به‌همان سبك و سیاق دوران تزاری. لنین گراد هویت ظاهری دوران تزارها را در این خیابان هنوز حفظ کرده است.

به‌فاصله دویست سیصدمتری دریای بالتیک، در پای ساختمان هتل، از اتومبیل پیاده شدیم. تابلو کمپیوتری بزرگی که به دیوار خارجی هتل نصب شده بود ساعت هفت و نیم بعد از ظهر را نشان می‌داد. گرمای هوا يك درجه بالای صفر بود - کمی گرمتر از مسکو.

آشنایی با لنین‌گراد

اولین برنامه روز چهارشنبه بیست و نهم مهرماه حضور در شهرداری لنین‌گراد و ملاقات با مسوولان شهر بود. در شرح دیدار از مسکو مختصری از وظایف شهرداری را در شوروی نوشته‌ام. اکنون تکرار می‌کنم که حوزه وظایف و اختیارات شهرداریها در آنجا بسیار وسیعتر از آنست که ما از شهرداریها در تصور داریم. کلیه عملیات ساختمانی اعم از بازسازی، نوسازی، احداث و تحویل ساختمان، خدمات شهری، مترو، نظارت و اداره پارکها، فروشگاهها، هتلها، محیط‌زیست و... همه برعهده و زیرنظر شهرداریها است.

در ملاقات با مسوولان شهرداری لنین‌گراد اطلاعاتی از گذشته و اکنون این شهر در اختیارمان گذاشته شد. کتابچه مصوری هم به ما دادند که درواقع شناسنامه این شهر بود.

شهر لنین‌گراد در سال ۱۷۰۳ میلادی به‌دستور پتر اول (تزار روس) در کنار رود نوا بنا شد.^۱

این شهر از آغاز ایجاد تاکنون القاب مختلفی داشته است. نخست پنجره اروپا نامیده می‌شد. پس از انقلاب، به تناسب موضوع، القاب جدیدی پیدا کرد که هنوز هم کم و بیش در معرفی این شهر گفته می‌شود.

به اعتبار اینکه انقلاب سوسیالیستی از آنجا آغاز شده است آن را شهر انقلاب و گهواره انقلاب می‌نامند. و از آنجا که زادگاه لنین بوده است شهر لنین و به اعتبار مقاومت طولانی در برابر تهاجم ارتش آلمان نازی در جنگ جهانی دوم شهر قهرمان نامیده می‌شود.

توضیحات سرپرست شهرداری بیش از آنکه در معرفی شهر باشد در تعریف از آن بود. آنچه در زیر می‌آید چکیده‌ای است از حرفهای او:

(۱) این شهر در آغاز به اعتبار نام بانی آن، سن پترزبورگ نامیده می‌شد. در اوایل قرن بیستم به پتروگراد (شهر پتر) تغییر نام داد و پس از انقلاب، نام لنین را به خود گرفت و لنین‌گراد شد.

شما اکنون در شهر قهرمان لنین گراد هستید. شهری که انقلاب از آن شروع شد و دارای چهار نشان و يك مدال اتحاد شوروی است.^۲

این شهر ۴/۷۰۰/۰۰۰ نفر جمعیت دارد و از پنج ناحیه تشکیل شده است. رشته‌های اصلی صنعت لنین گراد عبارتند از: ماشین‌سازی، کشتی‌سازی، ابزارسازی، صنایع نساجی، صنایع الکترونیک، صنایع غذایی و.... شهر ماسی و شش آکادمی علوم، سیصد مؤسسه تحقیقاتی، چهل و دو دانشکده و صد و پنجاه هزار دانشجو دارد که ده‌هزار تن از آنان دانشجویان خارجی هستند. لنین گراد از حیث جمعیت، فرهنگ، صنعت، دانش و... در بین شهرهای اتحاد شوروی مقام دوم را دارد.^۳

پیسکارف، گورستان قربانیان جنگ

ما را از شهرداری به گورستان پیسکارف (Piskariovskoïé) بردند. حدود ظهر بود که به آنجا رسیدیم. هیچ اثری از گورستان نبود - پارکی زیبا با چمنهای سرسبز و در وسط آن بلواری مصفا، بی هیچ نشانه و آثاری که بتوان گمان برد به گورستانی آمده‌ایم. توضیح راهنما همه چیز را روشن کرد:

در فوریه سال ۱۹۴۲ همه گورستانهای لنین گراد پر شده بود و جایی برای دفن

(۲) اشکوارکف به طنز گفت: «حالا يك ساعت تمام از شهرش تعریف خواهد کرد». (واقعیتی که در قالب رقابت دو شهر لنین گراد و مسکو گفته می‌شد).

کتابچه‌ای که معرفینامه شهر لنین گراد بود از آن نشانها و مدال چنین نام برده بود: الف) يك نشان پرچم سرخ، سال ۱۹۱۹، بمخاطر شرکت فعالانه در انقلاب. ب) دو نشان لنین، سال ۱۹۴۵، بمخاطر مقاومت در جنگ و ۱۹۵۷ بمخاطر دویست و پنجاهمین سال بنای شهر.

ج) يك مدال ستاره طلایی، سال ۱۹۶۵، بمخاطر بیستمین سال شکست آلمان نازی.

د) يك نشان انقلاب، بمخاطر پنجاهمین سال پیروزی انقلاب.

(۳) اشکوارکف می‌گوید «زرنگی لنین‌گرادی یعنی همین.... نگفت که مقام اول را مسکو دارد!» (توضیحات فنی سرپرست شهرداری درمورد مسکن و ساختمان تقریباً همان بود که در مسکو شنیده بودیم و تکرارش در این‌جا ضرورتی ندارد).

اجساد قربانیان جنگ وجود نداشت. تا آن هنگام چند ماه از حمله نازیها و محاصره شهر می‌گذشت. در این مدت شهر لنین گراد در برابر تهاجم فاشیستهای هیتلری و در زیر بمبارانهای هوایی دشمن تلفات سنگینی را متحمل شده بود. در بعضی از روزها شهر روزانه تا نه ساعت مداوم زیر بمباران هواپیماهای دشمن قرار داشت. هزاران تن از مردم شهر که از بمبارانها جان سالم به‌در برده بودند بر اثر سرما یا گرسنگی مردند. در آن سرمای طاقت‌شکن زمستان لنین گراد دشمن از کشته پشته ساخته بود و در زیر بمبارانهای مداوم مجال و امکان کفن و دفن قربانیان نبود. اجساد کشته‌شدگان در تاسیسات دفاعی شهر نگهداشته می‌شد. هیچ‌کس نمی‌دانست چکار کند. اواسط زمستان آن سال شهرداری لنین گراد تصمیم گرفت اجساد قربانیان جنگ و گرسنگی در این‌جا نزدیک ایستگاه پيسكارف و در همین محل دفن شود....

نیم میلیون نفر در این محل دفن شده‌اند - به‌نوعی که هیچ نشانه‌ای از هیچ‌کس بر هیچ گوری باقی نمانده است. راهنما می‌گفت:

هر روز پنج هزار نفر را دفن می‌کردند - در قبرهای دسته‌جمعی، بدون انجام هیچ‌گونه مراسم مذهبی. کسی فرصت این کار را نداشت. زمین را می‌کنند، اجساد را در گودال می‌ریختند و روی آن را می‌پوشاندند....

روزی پنج هزار نفر، مجموعاً پانصد هزار نفر. تاریخ شاهد چه جنایتهایی بوده است.

در این گورستان حدود دویست گور دسته‌جمعی قرار داشت - در دو طرف يك بلوار تمیز و زیبا. در هر گور دوهزار و پانصد نفر در خاک خفته بودند. چمن سبز، فرش یکنواخت و یکدستی بود که به روی همه این قربانیان، یکسان کشیده شده بود. هر قطعه، برای همه آن دوهزار و پانصد نفر، تنها يك نشانه داشت: سنگی که فقط رقم سالی بر آن حك شده بود: ۱۹۴۲ و.... و همین و دیگر هیچ.

راهنما توضیح داد «در آن نهصد روز جنگ و محاصره و مقاومت، تنها در شهر لنین گراد ششصد و چهل هزار نفر کشته شدند - در زیر بمباران، یا از سرما، یا از گرسنگی...».

قبرهایی که در سمت راست ما قرار داشت مخصوص افراد غیر نظامی بود. زن

و مرد و پیر و جوان و کودك، همه باهم. و در سمت چپ نظامیانی دفن شده بودند که قبرشان با علامت ستاره پنج پر مشخص شده بود. بر سنگ گور افراد غیرنظامی علامت داس و چکش حك کرده بودند. راهنما توضیح داد: هر سال در سالروز پیروزی جنگ در این جا مراسم ویژه ای ترتیب داده می شود. مردم شهر در این جا جمع می شوند. نظامیان و سربازان لنین گراد مراسم تحلیف شان را در همین مکان به جا می آورند و.... و چه جایی مناسبتر از این جا.

در روزهای محاصره و جنگ، در همان نهصد روزی که در آن هیچ کس نه تنها به فردای خود که حتی به ساعتی زنده ماندن هم اطمینان نداشت، زندگی عادی در لنین گراد کم و بیش جریان داشته است. راهنما توضیح داد: در طول جنگ و محاصره، سی و دو مدرسه در شهر باز و سرگرم فعالیت بود. روزنامه شهر همروزه چاپ و منتشر می شد. رادیو برنامه روزانه پخش می کرد و حتی برنامه های فرهنگی هم اجرا می شد. و در پایان این نکته را نیز اضافه کرد: همه این کارها را حزب سازماندهی می کرد.

در ابتدای بلواری که قبرهای دسته جمعی در دوسوی آن واقع بود مشعلی می سوخت - آتشی همیشه فروزان به یاد مبارزان شهر و قربانیان جنگ. این مشعل را در سال ۱۹۶۰ و در پانزدهمین سالگرد پیروزی روشن کرده اند. در انتهای همین بلوار و درست روبروی مشعل، «مأم وطن» برپا ایستاده است. مجسمه ای به هیئت يك زن روس که نیمتاجی از برگ زیتون را که نشانه افتخار ابدی است به دست می برد تا برگور فرزندان وطن نثار کند؛ مظهری از سپاس و ستایش میهن نسبت به فرزندان که دلاورانه مقاومت کردند و در زیر رگبار دشمن یا در میان برف و سرما و یا از گرسنگی و بیماری مردند اما تن به ذلت شکست ندادند و آرزوی تسخیر شهر را بر دل چکمه پوشان نازی باقی نهادند تا با خود به

گور ببرند.

بر صفحه سنگی دیواری که پشت مجسمه قرار دارد نقشه‌هایی حک شده است - صحنه‌هایی از جریان زندگی در شهر در آن نهصد روز. طراحی و معماری گورستان پیسکارف را دوتن از طراحان و معماران شوروی برعهده داشته‌اند: واسیلیف (Vassiliev) و لوینسون (Lévinson).

از پله‌هایی که به پای مجسمه مام وطن منتهی می‌شد پایین رفتیم. بازدید از گورستان پیسکارف تمام شده بود. در نقطه مقابل، مشعل همچنان می‌سوخت. در چشم‌اندازی وسیع، در دو طرف ما، صف گورهای دسته‌جمعی بود: آرزوهای خاک‌شده پانصد هزار انسان.... آمار و ارقام ضایعات و تلفات را در ذهن داشتم و منظره گورستان را در برابر چشم. از خود پرسیدم چگونه ممکن است روسها که خود در نیمه همین قرن قربانی امیال جنایتکاری مثل هیتلر شده و طعم تلخ تجاوز را چشیده‌اند به جنایتکار دیگری مثل صدام حتی در روزهای تجاوز سلاحهای مرگبار و ازان جمله میگ ۲۵ هدیه کرده باشند؟

با احساس احترامی آمیخته به عشق و دوستی نسبت به شخصیت انسانی همه آن کسانی که در راه دفع تجاوز دشمن به خاک و خون غلتیده بودند گورستان پیسکارف را ترك كردم درحالی که با خود می‌گفتم: آیا برای مسلمانان افغانی هم که با گلوله سربازان روسی کشته شده‌اند گورستانی بنا خواهد شد؟

کارخانه خانه‌سازی

مجموعه کارخانه‌های خانه‌سازی لنین‌گرا د از سه واحد تشکیل شده است. آنچه ما در بعدازظهر روز چهارشنبه بیست و نهم مهرماه از آن بازدید کردیم واحد شماره ۲ از این مجموعه بود.

ابوخوفسکی، سرپرست کارخانه، در همان حال که قسمت‌های مختلف کارخانه

را نشان مان می داد به سوالات مان هم پاسخ می گفت و اگر چیزی را مناسب توضیح می یافت منتظر سؤال نمی ماند.

قسمت زیادی از توضیحاتش شبیه همان بود که در مسکو شنیده بودیم و من آن را در جای خود آورده ام. قسمتی از حرفهای قابل ذکر او اینهاست:

مجموعه کارخانه های خانه سازی لنین گراد بیست و شش سال سابقه تاسیس دارد. این کارخانه سالانه هفتصد هزار مترمربع مسکن تولید می کند و طبق برنامه پیش بینی شده میزان آن تا سال ۱۹۸۵ باید به یک میلیون و صد هزار مترمربع برسد.

میزان زیربنای آپارتمان بستگی به تعداد افراد خانواده دارد. برای هر فرد حداقل نه مترمربع و حداکثر ۱۲ مترمربع زیربنا در نظر گرفته می شود. تیپ آپارتمانها به شرح زیر است:

آپارتمان یک اتاقه با شانزده تا هجده مترمربع زیربنا برای سکونت تا دو نفر. آپارتمان دو اتاقه با بیست و هفت تا سی و دو مترمربع زیربنا برای خانواده سه نفره.

آپارتمان سه اتاقه با چهل و یک تا چهل و پنج مترمربع زیربنا برای خانواده چهار نفره....

تعدادی خانه های تک واحدی از سابق باقی مانده است که به مرور جای آنها آپارتمان خواهیم ساخت.

از ابو خوسفکی خدا حافظی می کنیم. بازدید از یک مجتمع مسکونی را در برنامه داریم. آنجا معلوم خواهد شد که یک آپارتمان سی متری را چه جوری ساخته اند.

در یک واحد مسکونی

محلّی که ما را به آنجا بردند طبقه دوم یا سوم از یک بلوک نه طبقه بود. چهار واحد مسکونی دو و سه اتاقه در یک طبقه بود، با راهرو باریکی که قبل از این وصفش

را نوشته‌ام.

از پله‌ها که بالا می‌رفتیم گمان کردم به منزل يك شهروند لنین‌گرادی خواهیم رفت. ساختمان تازه‌ساز نبود و نمی‌توانست خالی از سکنه باشد. ولی وقتی وارد آپارتمان شدیم ظاهرش را بیشتر شبیه يك اداره یا محل کار یافتیم تا يك محل مسکونی. همین را به میزبانان گفتیم. حدس ما درست بود. محلی که از آن بازدید می‌کردیم درواقع يك «بنگاه معاملات دولتی» بود که درعین حال جنبه نمایشگاه هم داشت. مراجعین برای انتخاب آپارتمان و ثبت‌نام به آنجا می‌آمدند. در این محل، کمد، مبل، میز و صندلی، تخت‌خواب و... به‌عنوان نمونه، و متناسب با اتاقها، قرار داده بودند تا برای مراجعین امکان انتخاب باشد. مراجعان اشیاء را ورنه اندازه می‌کردند، قیمت‌ها را می‌پرسیدند و به‌تناسب توانایی مالی و امکاناتی که داشتند از میان آنها انتخاب می‌کردند.

بین ما بگومگو درگرفت. هرکس اظهارنظری کرد. اما حضور میزبانان، ادامه بحث را ناممکن ساخت. فکر کردیم بعداً فرصت این را خواهیم داشت که به ارزیابی آنچه دیده‌ایم بنشینیم.

کشور ثروتمند و پهناوری که ما داریم، اگر حکومتی دلسوز و مردمی داشت، سالها پیش از این می‌بایست به مشکلات مربوط به مسکن و به کل مسائل اقتصادی خود پاسخ گفته باشد. ما قادریم و امکانات آن را نیز داریم که به‌مراتب بهتر از آنچه در شوروی انجام داده‌اند مشکلات مسکن را حل کنیم. آنها پس از شصت و سه سال که از «انقلاب» شان می‌گذرد، «انقلابی» که پاسخ به مسائل اقتصادی را در صدر شعارهای خود داشت، هنوز در این مرحله‌اند که به يك انسان حداکثر دوازده مترمربع مسکن بدهند و تازه معلوم نیست تا این حد نیز موفق شده باشند. به اعتقاد من جمهوری اسلامی به‌رغم همه کارشکنیها و مشکل‌تراشیهای دشمنان آگاه و دوستان نادان بسیار سریعتر از همه رژیمهای عالم قادر به حل دشواریهای اقتصادی خواهد بود. خداوند همه چیز را به این ملت ارزانی داشته

است و سرچشمه همه توطئه‌های دشمنان ما علیه انقلاب اسلامی ایران نیز در اینجا است که فهمیده‌اند اگر این ملت را به حال خود گذارند نه تنها مشکل داخلی خود را حل خواهد کرد بلکه قدرت یاری رساندن به جوامع محروم دیگر را نیز دارد. ما این اعتماد و اتکای به نفس را پس از دیدار از شوروی بیشتر احساس کردیم. ما باید اجرای شعار «نه شرقی، نه غربی» را با تمام نیرو و با هوشیاری کامل دنبال کنیم. ما به همکاری با دولتهای دیگر نیازمندیم؛ اما بی‌تردید آنها به همکاری با ما نیازمندترند. دشواریهای آنها به مراتب بیشتر از ما و امکاناتشان محدودتر از ماست. ما پس از پایان جنگ و در دوران ثبات بیشتر به این واقعیت پی خواهیم برد.

از واحد مسکونی خارج شدیم. در اتومبیل با خود اندیشیدم: هندوستان چهارصد میلیون نفر زاغه‌نشین دارد. ما تنها چهل میلیون نفر جمعیت داریم. اگر مشکلات از هرسو جامعه ما را احاطه کرده است دلیلی جز این نمی‌تواند داشته باشد که قرن‌ها اسیر و دربند حکومت‌های فاسد و رژیم‌های وابسته بوده‌ایم و وارث نابسامانیهای آنها ایم.... در شوروی پس از شصت و سه سال حاکمیت سوسیالیسم هنوز مسکن درحد یک سرپناه محدود مورد نظر است. در ایران با پولهایی که تنها وابستگان رژیم فاسد پهلوی از غارت بیت‌المال به خارج منتقل کردند می‌شد همه افراد بی‌خانمان کشور را صاحب خانه کرد....

درمقابل هتل از اتومبیل پیاده شدیم. مهندس گنابادی از من پرسید «نظرت چیست؟» جواب دادم «حزب‌الله پیروز است». او می‌داند که من این جمله را فقط در لحظاتی که سرشار از امیدم و درحالتی که به پیروزی اطمینان قطعی دارم ادا می‌کنم.... آن روز و در آن لحظه چنین حالتی داشتم - و اکنون نیز.

در اداره کل ساختمان

اداره کل ساختمان یکی از ادارات وابسته شهرداری است. قبلاً هم گفته‌ام که در اتحاد شوروی شهرداریها تقریباً همه‌کاره‌اند. کمتر کاری است که زیر نظارت شهرداری نباشد و از آن جمله است کارهای ساختمانی. رئیس اداره کل ساختمان شهر، که درعین حال معاون شهردار هم هست، در ملاقات با ما نخست اداره کل ساختمان را معرفی کرد:

بیست و پنج سال پیش تأسیس شده است. سالانه دو میلیون مترمربع واحد مسکونی، ده دبیرستان، سی کودکستان، ده درمانگاه و... می‌سازد. در ترکیب سازمان این اداره کل بیست و یک شرکت پیمانکاری فعالیت دارند. هم‌اکنون چهارده پروژه صنعتی در دست اجرا داریم و...

و بعد درباره مسائلی که از جنگ ناشی شده بود صحبت کرد. هیئت سؤالیهای زیادی در این زمینه داشت که رئیس اداره کل ساختمان با حوصله به همه آنها جواب داد و از آن جمله درمورد بازسازی ویرانیهای جنگ چنین گفت:

شهر ما از نظر ساختمان دو موقعیت متفاوت از هم داشت و هنوز هم دارد: ابنیه تاریخی و ساختمانهای معمولی. به همین علت کارهای ساختمانی ما هم دو بخش دارد. ساختمانهای معمولی را به کمک صنعت خانه‌سازی به سرعت توانستیم بازسازی کنیم. قطعات پیش‌ساخته در حل دشواریها خیلی کمک کرد. «واحد علمی و ترمیمی ابنیه تاریخی» ما بازسازی بناهای تاریخی را برعهده داشت. در سال ۱۹۴۳ در بجنوبه جنگ یک مرکز آموزش فنی برای بازسازی ساختمانهای تاریخی تشکیل دادیم. واحد علمی و ترمیمی که گفتم از همین مرکز آموزش فنی شروع شد. این مرکز از همان روز نخست سعی کرد اطلاعات و تخصصهای لازم در زمینه ترمیم و بازسازی ابنیه تاریخی را سازمان دهد. همچنین در روزهایی که جنگ جریان داشت پشت سر واحدهای نظامی که شهر را آزاد می‌کردند واحد مهندسی و ساختمانی حضور داشت. هر قسمت از شهر که آزاد می‌شد این واحد بلافاصله تشخیص و ارزیابی میزان خرابیها را شروع می‌کرد و برنامه بازسازی و برآورد نیروی لازم و کارهای دیگر را انجام می‌داد. در ترمیم و بازسازی، خانه‌ها و تأسیسات شهری را با هم در برنامه گذاشتیم و قسمت به قسمت پیش رفتیم. در

امر خانه‌سازی برای جنگ‌زدگان، مرحله‌ای کار کردیم. یعنی نخست برای همه آنها سرپنا‌های موقت ساختیم - با حداقل امکانات و شرایط. آنگاه در فرصت مناسب خانه‌های بهتری ساختیم و منتقل‌شان کردیم.

يك سوم كل ساختمانهای لنین گراد در جنگ ویران شده بود. آنها را از نو ساختیم. ساختمانهایی که آسیب دیده بودند به نسبت میزان آسیب‌دیدگی بازسازی شدند. گاهی لازم بود ساختمان نیمه‌ویرانی را بکلی ویران کنیم و از نو بسازیم. بازسازی ساختمانهای تاریخی وضع دشوارتری داشت. برنامه این بود که حتی الامکان سعی شود بناهای تاریخی محفوظ بماند تا بافت شهر حفظ شود. این برنامه در بخش مرکزی لنین گراد با موفقیت اجرا شد، اما گاهی این ساختمانهای تاریخی مقاومت لازم را نداشتند. در این مواقع با حفظ نمای ساختمان آن را بازسازی می‌کردیم.^۴ همچنین از این موقعیت استفاده کردیم و ضمن حفظ مرکز شهر به عنوان يك منطقه تاریخی، خانه‌های مسکونی را در خارج از شهر ساختیم و شهر را گسترش دادیم.

نکته‌ای که باید بگویم این است که در بازسازی شهر، مردم لنین گراد حضور دائم و نقش سرنوشت‌ساز داشتند. مردم جمهوریهای دیگر شوروی هم البته کمک کردند. این رسم ماست که به هم کمک کنیم. مثلاً لنین گراد در بازسازی شهر زلزله‌زده تاشکند کمک‌های مؤثری کرد.^۵ همین‌طور شهرهای دیگر. دولت هم در تخصیص اعتبارات، این واقعیت را که شهرهای جنگ‌زده برای ترمیم خرابیها و جبران خسارتها به اعتبارات بیشتری نیازمندند از نظر دور نداشت. این اعتبارات متعلق به همه مردم شوروی بود. پس اختصاص اعتبار بیشتر به يك شهر همان مفهوم کمک همه مردم کشور به يك شهر را دارد. اما باید بگویم در حقیقت این خود مردم لنین گراد بودند که شهر را ساختند. منابع مالی و اعتبارات، همه کار نیست. همت و اراده مردم مهمتر از آن است. مردم شهر ما فداکاریها و قهرمانیهای چشمگیری در ترمیم خرابیهای جنگ از خود نشان دادند. اما از

(۴) توضیح داد که اسکلت بعضی از این ابنیه چوبی بود. آن را تبدیل به بتون‌آرمه کردیم، ولی ترعین حال نماها را محفوظ نگه‌داشتیم.

(۵) در تاشکند مقامات این شهر از همکاری مردم جمهوریهای دیگر شوروی و از جمله مردم لنین گراد در بازسازی شهرشان یاد می‌کردند.

دولت‌های دیگر و سازمانها و مجامع بین‌المللی کمکی دریافت نکردیم، که هیچ، دولت‌هایی مثل آمریکا و انگلیس، درست پس از جنگ، تازه دشمنی خود را با ما علنیتر و جنگ سرد را آغاز کردند. تنها سازمان یونسکو در زمینه بازسازی آثار تاریخی کمک‌های مختصری کرد که آن هم بیشتر جنبه سمبولیک داشت و کمتر از آن چیزی بود که ما به سازمان یونسکو کمک می‌کردیم.

کار بازسازی را طبق برنامه زمان‌بندی شده و در قالب برنامه‌های کلی پنج ساله دولت انجام دادیم. در این کار، مردم نقش مهم و اساسی داشتند. این مردم بودند که با بسیج همه امکانات خود ویرانیهای جنگ را از بین بردند و شهر را دوباره ساختند. مردم عاشقانه برای احیای شهر تلاش می‌کردند و مسوولان نیز از این عشق و علاقه مردم استفاده کردند. اگر مردم با آن فداکاری و گذشت در امر ترمیم و بازسازی شهر شرکت نمی‌کردند معلوم نبود تا حالا هم موفق به این کار می‌شدیم و....

آری، این ملتها هستند که در برابر دشمن می‌ایستند، دفاع می‌کنند، و از مرگ نمی‌هراسند؛ و اگر زنده بمانند، که می‌مانند، قادرند بزرگترین ویرانیها را آباد کنند. آباد کردن شهرهای ویران شده البته دشوار است، اما قطعاً از بیرون راندن دشمن متجاوز دشوارتر نیست. آنان که سرزمین خود را از لوث وجود دشمن پاک می‌کنند قدرت زدودن آثار تجاوز را نیز دارند.

دیدنیهای لنین‌گراد

هرشهر جاهایی دارد که نشان دادن آنها به مهمانان خارجی تقریباً الزامی است. شهرها به تناسب قدمت تاریخی یا تازگی متفاوتند. لنین‌گراد، به اعتبار اینکه پایتخت تزارها بوده است، بیش از سایر شهرهای بخش اروپایی اتحاد شوروی نقاط دیدنی دارد. ولی در فرصت کوتاهی که ما داشتیم نه امکان دیدن همه آنها وجود داشت و نه نوع سفر ما چنین بازدیدهایی را ایجاب می‌کرد. بالاینهمه میزبانان

لنین گرادى در فواصل برنامه‌ها بعضى از جاهاى دیدنى شهر را نشان مان دادند. این دیدارها همه در يك روز انجام نیافت. اما من شرح کوتاه این بازدیدها را باهم در يك‌جا مى‌آورم:

موزه روس

هیچگاه موفق نشده‌ام تأثیری را که يك تابلو نقاشی در من باقى مى‌گذارد به دیگری منتقل کنم. شاید يك علت آن این باشد که تأثیر يك تابلو نقاشی در من پردوام نیست. مى‌بینم، خوشم مى‌آید، یکى دو روزى در ذهنم هست، سپس جز سایه‌ای از آن باقى نمى‌ماند و آن هم کم‌کم از يادم مى‌رود. از سبك و تکنیک و پرسپکتیو و ترکیب رنگها و... سر در نمى‌آورم. این دلیل دیگری است که نمى‌توانم معرف تابلو به دیگران باشم. تماشای يك تابلو نقاشی و خواندن يك رمان در من تأثیر مشابهی مى‌گذارند - تأثیری عاطفی، زودگذر و نه‌چندان جدی. این مقدمه را از این بابت گفتم که موزه روس در حقیقت موزه تابلوهای نقاشی است و آنطور که راهنما مى‌گفت در این موزه حدود سیصد هزار اثر هنرى، از تابلو نقاشی گرفته تا اشیاء زینتى و البسه و... موجود است. بنای موزه، از ساختمانهای اوایل قرن نوزدهم است و در اصل کاخ میخائیل، فرزند پل، تزار روسیه، بوده است.

نخستین بار در سال ۱۸۹۸ ساختمان تبدیل به موزه شد و در آغاز تنها ششصد تابلو در آن وجود داشت.

تابلوهای نقاشی موزه از آثار قرن یازدهم میلادی شروع مى‌شود و تا آثار نقاشی قرن بیستم ادامه مى‌یابد. تابلوهای نخستین، طبق معمول، از سرچشمه مسیحیت و انجیل و داستانهای مذهبی مربوط به آن الهام و نشأت گرفته‌اند و تابلوهای بعدی بیشتر درمایه طبیعت، وقایع تاریخی و زندگی عادی مردم‌اند. از تابلوها، پس از گذشت چهار ماه، اینها به يادم مانده است: چند تابلو از دریا و موضوعات مربوط به آن، تابلو پتر کبیر در بستر مرگ، تابلوهایی از صحنه‌های مبارزه انسان با طبیعت، تابلوهایی از يك نقاش به نام سوسایدف یا نامی شبیه این،

از جنگ و زندگی روستائیان، تابلوهایی از يك نقاش روسی که در بیست و سه سالگی مرده است (احتمالاً واسیلیف نام)، تابلوهایی از ریپین نقاش روسی که با همه کم‌اطلاعی از نقاشی قبلاً هم نام او را شنیده‌ام و نام دو تابلو او به یادم مانده است: شفای مسیح، باربران ولگا.

از موزه روس، یادداشت بیشتری ندارم.

کلیسای پتروپل

بنای شهر سن‌پترزبورگ (لنین‌گراد فعلی) با احداث ارك یا قلعه‌ای شروع شد که امروز آن را قلعه پتروپاولوسکا می‌نامند. این ارك در سال ۱۷۰۳ به‌دستور پتر اول، تزار روسیه، بنا شد.

طرح کلیسای پتروپل که در مرکز این قلعه قرار دارد از يك معمار ایتالیایی به‌نام دومنیکو ترزینی است. ساختن این کلیسا بیست و يك سال - از ۱۷۱۲ تا ۱۷۳۳ - طول کشیده است و برج آن که به‌نام پتر خوانده می‌شود، با ارتفاع بیست و يك متر، بلندترین بنای شهر است.

این کلیسا عبادتگاه اختصاصی خاندان تزارها بوده است. تنی چند از خاندان تزارها در کلیسا دفن شده‌اند: پتر اول، کاترین، الکساندر دوم و زنش و....

زندان ارك

«سلطنت» بر مردم در طول تاریخ، بدون شکنجه و زندان ممکن نشده است. در قلعه پتروپاولوسکا، محلی را نشان‌مان دادند که تزارها مخالفان خود را در آن زندانی می‌کرده‌اند. زندان، مجموعاً از ۶۹ سلول تشکیل شده بود که آنها را به همان شکل سابق حفظ کرده بودند.

راهنما سلول‌هایی را نشان داد که عده‌ای از انقلابیون سرشناس شوروی در آنها زندانی بوده‌اند: سلول ماکسیم گورکی، داستایوسکی، الکساندر اولیانوف... و توضیح داد: «اولیانوف برادر لنین بود و در سال ۱۸۷۷ با چهار نفر دیگر به دستور تزار اعدام شد».

اسم آن «چهار نفر دیگر» را نمی‌دانست، و سلولهای شان را نیز....، لزومی هم نداشت، چون نسبتی هم با لنین نداشتند(!).

هنگام معرفی سلول ماکسیم گورکی توضیح داد: «وی نمایشنامه‌فرزندان خورشید را در همین سلول نوشته است».

پرسیدم: «پس از انقلاب، این زندان چه وضعی پیدا کرد؟» گفت: تا هفت سال پس از انقلاب (سال ۱۹۲۴) به‌صورت زندان باقی ماند. عده‌ای از اعضای دولت موقت کرنسکی در همین‌جا زندانی بودند؛ اما از ۱۹۲۴ این محل تبدیل به موزه شد.

در این زندان، زندان دیگری هم وجود داشت. زندان در زندان. و اگر کشور تحت سلطه دیکتاتورها را زندان بدانیم - که هست - آنوقت می‌شود: زندان در زندان در زندان. آن زندان دیگر، سلول تنگ و تاریک و بی‌منفذی بود که وقتی می‌خواستند يك زندانی را تنبیه کنند به آنجا منتقلش می‌کردند. یکی از اعضای هیئت ایرانی که زندانی سیاسی رژیم گذشته بوده است پس از دیدن این سلول با خنده گفت: آهان... تازه این شد زندان.

در راهرو زندان میزی قرار داده بودند که مجسمه سرپرست زندان دوران تزار، با لباس و ظاهر همان زمان، پشت آن نشسته بود. مجسمه دیگری از زندانبان دوره تزاری از سوراخ در داخل زندان را می‌پایید.

کلیسای اسحق

کلیسای اسحق یکی از عظیمترین بناهای دوره تزاری است. می‌گفتند چهارصد کارگر به‌مدت سی و شش سال (از ۱۸۱۸ تا ۱۸۵۴) زحمت کشیدند تا چنین کلیسایی ساخته شد. این بنا بر روی صد ستون استوار شده است. ارتفاع هرستون هفده متر است. وزن ستونها صد و چهارده هزار کیلو است. پایه کلیسا هفت متر ارتفاع دارد که به‌علت سست بودن زمین بر روی بیست و چهار هزار الوار بنا نهاده‌اند. دیوارهای اصلی - باربر - کلیسا بین دو تا پنج متر ضخامت دارد. صد کیلو طلا صرف آبکاری گنبد کلیسا و بیست و سه میلیون روبل نقره هزینه احداث

آن شده است.

اینهمه عمر و پول صرف ساختن مکانی شده است که در آن رژیم برای فریب مردم به کار می‌رفت و در این رژیم، برای جلب توریست!

مؤسسه شرق‌شناسی

مؤسسه شرق‌شناسی لنین‌گرا از نهادهای دوره تزاری است که به قصد توجیه سیاست توسعه‌طلبی امپراطوری روسیه در شرق و تمهید مقدمات فرهنگی اجرای این سیاست تأسیس شد. شرق‌شناسی و شرق‌شناسان همیشه به صورت ابزار دست قدرتهای بزرگ جهانی علیه ملل شرق به کار رفته‌اند. تحریف تاریخ و فرهنگ ملل شرق توسط شرق‌شناسان سابقه دیرینه دارد. تحقیقات آنان در زمینه مسائل مربوط به اسلام نیز از این قاعده مستثنی نیست.

دیدار از این مؤسسه به پیشنهاد مکرری صورت گرفت. سرپرست مؤسسه از هیئت ایرانی استقبال کرد و درباره مؤسسه توضیح داد:

این انستیتو، در باب تاریخ و فرهنگ کلیه ملل شرق تحقیق می‌کند. فعالیت آن از ۱۶۰ سال پیش شروع شده و تاکنون ادامه داشته است. رئیس بخش فارسی مؤسسه آقای آکیمف (حکیمف؟) است. ایشان زبان فارسی می‌دانند و به زبان خودتان به شما توضیح خواهند داد.

آکیمف قسمت‌های مختلف مؤسسه را به ما نشان داد و به فارسی نه‌چندان سلیس با ما سخن گفت:

در اینجا صدهزار نسخه به شصت زبان شرقی وجود دارد. بعضی از این زبانها اکنون در هیچ جای دنیا تکلم نمی‌شوند. ده هزار جلد از کتابهای این مؤسسه به زبان فارسی است و بعضی از آنها در دنیا نظیر ندارد: اولین کتاب چاپ سنگی به زبان فارسی، نسخه خطی کتاب قانون ابوعلی سینا (درطب)، قدیمیترین نسخه شاهنامه فردوسی و نسخه خطی منحصربه‌فرد حدودالعالم^۶ در این مؤسسه

۶) حدودالعالم من المشرق الى المغرب، که نسخه خطی منحصربه‌فرد آن در لنین‌گرا است، کتابی است در جغرافیای جهان از آثار قرن چهارم هجری. مؤلف کتاب شناخته نشده است.

نگهداری می‌شود....

موزه ارمیتاژ

در سراسر جهان سه موزه بزرگ وجود دارد: لوور در پاریس، بریتیش میوزیوم در لندن و ارمیتاژ در لنین گراد.

چهار کاخ سلطنتی تزارها با چهارصد سالن، موزه ارمیتاژ را تشکیل می‌دهد. راهنمای موزه می‌گفت اگر کسی در برابر هر اثری که در این موزه وجود دارد فقط يك دقیقه توقف کند هشت سال طول می‌کشد تا همه آثار را ببیند.^۷

ما برای تماشای چنین موزه‌ای فقط يك ساعت وقت داشتیم. وقت ما حتی برای راه رفتن در موزه هم کافی نبود. از چند سالن شتابان گذشتیم و جالب اینکه در همین وقت کم خزانه جواهرات موزه را که بازدیدکنندگان عادی معمولاً مجاز به دیدن آن نیستند، دیدیم.

چه اصراری دارند که مهمانان خارجی را به تماشای آثار بازمانده از دوران تزارها ببرند! من از توضیحات راهنما احساس کردم که نسل جدید شوروی نه تنها نسبت به تزارها نفرتی ندارد بلکه با نوعی احترام آمیخته با افتخار از آنان یاد می‌کند.

در هتل

در این سفر سه‌شب را در لنین گراد گذراندیم - در هتلی به نام پریبالتیسکایا (Pribaltiskaya = ساحل دریای بالتیک).

این هتل را بمخاطر بازیهای المپیک ۱۹۸۰ ساخته‌اند. ساختمانی است شانزده طبقه با ۲۴۰۰ اتاق و آنچنان که در کتابچه راهنمای هتل آمده است «یکی از بزرگترین هتل‌های سازمان جهانگردی شوروی، انیتوریست» است. در همانجا

(۷) بعضیها تا پانزده سال هم گفته‌اند. هر راهنما سلیقه مخصوص به خود را دارد.

متذکر شده‌اند که این هتل را سوئدیها ساخته‌اند. همه چیزش، در و پنجره و موکت و لامپ و کلید برق و مبیل و میز و صندلی و تختخواب و پتو و ملافه و کمد و...، ساخت سوئد است. همان ظرافت و زیبایی شکنده چشمگیر هتل نشان می‌دهد که نباید کار کسانی باشد که به ساختن چیزهای محکم ولی زمخت و تراشیده معروفند.

تازگی و غربی‌مآبی هتل در مورد کادر خدماتی آن هم مصداق دارد. رتق و فتق امور در اینجا هم مثل هتل سوویتسکای مسکو، با خانمها است؛ منتها هرچه در آنجا از زنان مسن استفاده کرده‌اند، در اینجا زنان جوان و آلامد برسر کارند. شاید یکی از علل این تفاوت در این باشد که آن هتل مسکو مخصوص مهمانان رسمی و سیاسی دولت شوروی است و این یکی يك هتل توریستی است. محیط سنگین و باوقار هتل سوویتسکا در اینجا به محیط جلف و موردپسند غربیها تبدیل شده است. ظرف و مظروف در هر دوجا باهم متناسبند.

صبحانه و ناهار و شام را در همین هتل می‌خوردیم. سرمیز غذا ماهی حتماً می‌گذاشتند - حتی در وقت صبحانه. نوعی ماهی که امانوئل نامش را سوداگ گفت و اضافه کرد «اسم فارسیش را فراموش کرده‌ام. در خیابان استانبول می‌فروشند». خودش يك پا همشهری است. پنج سال در تهران بوده و همه سوراخ سنبه‌ها را بلد است و می‌داند هرچیز در کدام خیابان تهران پیدا می‌شود. تنها عضو شمالی هیئت، من بودم. به امانوئل گفتم «این ماهی کپور است». و او تصدیق کرد.

در هتل مسکو پیشخدمتهای رستوران همه مرد بودند - جوان و طبق معمول، اخمو با لباس مشکی و پیراهن سفید و پایون یقه. پیشخدمتها هم با جو دیپلماتیک هتل هماهنگی داشتند. شق و رق و اتوکشیده و بی‌اعتنا می‌رفتند و می‌آمدند. اما در این‌جا وضع کاملاً فرق می‌کرد. این‌جا زن‌ها، آراسته و بزرگ کرده، باب طبع توریستها، خدمت می‌کردند. طبیعی است که با قیافه عصا قورت داده پیشخدمتهای پایون بسته و اخموی مسکو نمی‌شود سیاحان غربی را جلب کرد و هتل لنین‌گرا د هم وابسته به سازمان جلب سیاحان بود.

یکی از همراهان ما از اول سفر مأمور شده بود همه را با تلفن برای نماز صبح بیدار کند. از بمبئی - چهارده روز پیشتر - این مأموریت را قبول کرده بود و بهدقت آن را انجام می‌داد. گوشی را که برمی‌داشتیم به‌جای هر حرف و سخنی می‌گفت «نماز» و گوشی را می‌گذاشت. اول آبان، نماز صبح یکی از همراهان قضا شد و قرقرش را سر او زد و او با قیافه حیرت‌زده گفت «پس من صبح کله سحر کدام مادرمرده نامسلمان را از خواب پراندم!» یکی از شماره تلفن‌ها را عوضی گرفته بود.

از فروشگاه هتل - بریوزکا - که مخصوص خارجیهاست و با ارز خارجی جنس می‌فروشد، يك بسته سیگار خریدیم و خارج شدیم. مسؤول فروشگاه در را پشت سرمان بست. توریستهای اروپایی و امریکایی در داخل فروشگاه سرگرم خرید بودند. توریستهای امریکایی، ودکای روسی می‌خرند؛ جوانان شوروی ادای امریکاییها را درمی‌آورند و دولتمردان‌شان در ظاهر باهم جنگ زرگری راه می‌اندازند.

هنوز از جلو در فروشگاه دور نشده بودیم که سه چهار نفر امریکایی می‌زده و برافروخته و شنگول به‌طرف فروشگاه آمدند و با در بسته مواجه شدند. فروشگاه باید ساعت هشت تعطیل می‌شد، ولی ظاهراً به‌بهانه تنظیم دخل و خرج نیم ساعت زودتر از موعد درها را بسته بودند. امریکاییها اعتراض کردند و فروشندگان، سرد و خشک و بی‌اعتنا، سرگرم کارشان بودند و گوششان به این حرفها بدهکار نبود. امریکاییها، کمی عربده مستانه کشیدند و پی کارشان رفتند. قبل از اینکه دور شوند یکی از همراهان ما به یکی از آنان گفت «چرا داد می‌زنی؟ اینجا که امریکا نیست». و او با عصبانیت جواب داد «همین کارها را می‌کنند که کسی به کشورشان نمی‌آید».

- پس تو اینجا چکار می‌کنی؟

- من هم دیگر نمی‌آیم. اگر آمدم پایم را بشکنند.

و این جمله آخر را با فریاد و نعره گفت.

- اینقدر داد زن، والا امشب را باید خارج از هتل بخوابی. داد بزنی می‌گیرندت.

- زنم را می‌فرستم سفارت به ریگان تلفن کند که دگمه قرمز را فشار بدهد.

«ریش»ها، توجه او را جلب کرده بود. پرسید:

- شما از کجا آمده‌اید؟

- از ایران.

قیافه توریست امریکایی از شنیدن نام «ایران» ضرب‌المثل «جن و بسم‌الله» را تداعی کرد. او به چشم نفرت به ما نگریست و ما به چشم حقارت به او. در تمام عمر چهل ساله‌ام هیچ‌گاه يك امریکایی این‌قدر به‌نظم حقیر نیامده است. دم آسانسور، راهمان از هم جدا شد.

دم در يك «بریوزکا» جلو یکی از همراهانمان را گرفتند. به انگلیسی پرسیدیم «چرا؟» پاسخ دادند «اهالی شوروی حق ورود به این فروشگاهها را ندارند». توضیح دادیم «ایرانی است». قبول نکردند و تا گزنامه‌اش را ندیدند قانع نشدند.

برای صرف صبحانه به سالن رفتیم. هنوز درست جا نگرفته بودیم که يك دختر و يك پسر پانزده شانزده ساله با چشمهای پف کرده و خواب‌آلود و سر و وضع نامرتب، دست در دست هم، وارد شدند و به‌طرف میز طولی که در گوشه سالن قرار داشت رفتند. دو نفر دیگر، چهار نفر، سه نفر... و همه تقریباً هم‌سن و سال، حدود چهارده تا شانزده ساله. تعدادشان به حدود بیست و پنج نفر که رسید مردی وارد شد - حدود بیست و هشت تا سی ساله. بچه‌ها اعتنای چندانی به او نداشتند؛ اما نفس حضورش نشان می‌داد که سمت سرپرستی بچه‌ها را دارد. گوشه میز ایستاد و با لحن عتاب‌آمیزی امر و نهی کرد.

اینها دانش‌آموزان يك مدرسه فنلاندی بودند که به قصد گردش علمی به لنین‌گراد آمده بودند. فنلاندیها از راه دریا سه ساعته به لنین‌گراد می‌رسند. می‌پرسم «این معلم چطور می‌تواند اینها را کنترل کند؟» یکی از همراهان

گوشه میز را نشان می‌دهد و می‌گوید «اینطور».
 دو نفر از دانش‌آموزان در گوشه میز نشسته بودند. هردو موهای بور و بلند داشتند.... پسرک لقمه‌ای را به دهان دخترک می‌گذاشت و....

در مسجد لنین گراد

وقتی وارد مسجد لنین گراد شدیم نزدیک ظهر بود. روز جمعه اول آبان. جمعه را به این مناسبت انتخاب کرده بودیم که می‌گفتند مساجد شوروی در این روز از همیشه فعالتر و شلوغترند.

به محض ورود ما به دفتر کار امام جماعت جعفر بن نصیب‌الله هدایت شدیم. مترجم ما را به هم معرفی کرد و او پس از تعارف و احوالپرسی متن از پیش تهیه شده‌ای را از جیبش درآورد و از رو شروع به خواندن کرد:
 بسم‌الله الرحمن الرحیم. آقایان محترم، برادران، اجازه بدهید که از شما، یعنی از نمایندگان آیت‌الله خمینی و نمایندگان مردم ایران که مهمان ما هستید، تشکر کنم.

عشق به اسلام بود که شما را در لنین گراد به مسجد ما آورد. دین مشترک ما همه ما را به صلح و برادری فراخوانده است. خدای تعالی در قرآن کریم می‌فرماید: انما المؤمنون اخوه.

میهمانان بسیار گرامی، تشریف‌فرمایی شما به شهر و مسجد لنین گراد برای ما يك خاطره فراموش نشدنی خواهد بود. سفر شما به کشور ما موجب تحکیم دوستی و برادری بین ملت‌های ما و مسلمین دو کشور خواهد بود. ما مسلمانان شوروی با علاقه بسیار به رخدادهای کشور جمهوری اسلامی ایران می‌نگریم. ما مسلمانان شوروی خود را در زندگی و موفقیت‌های ملت مسلمان ایران شریک می‌دانیم. قلب‌های ما با شماست. ما برای سلامت امام آیت‌الله خمینی و سعادت ملت ایران دعا می‌کنیم و از پیشگاه خدا می‌خواهیم که شما و همه مسلمانان جهان را موفق بگرداند.

از طرف خود و مسلمانان شوروی، بخصوص مسلمین لنین گراد، از شما تقاضا

می‌کنم پیام ما را که حاوی بهترین آرزوهای ما برای موفقیت مردم ایران است خدمت آیت‌الله خمینی و مردم ایران برسانید. من از صمیم قلب از آیت‌الله خمینی و وزیرمسکن ایران بمخاطر هدایایی که به مسجد ما داده شد تشکر می‌کنم.^۸ پیغمبر اکرم فرمود: هرکس که مسجد را تزئین کند خدا دین او را تزئین خواهد کرد.

در انتها خواهش می‌کنم سلام من و مسلمانان شوروی را به آیت‌الله خمینی و مردم مسلمان ایران برسانید. امیدوارم که این آخرین ملاقات ما نباشد و دیدارها ادامه یابد.^۹

مهندس گنابادی از او تشکر کرد و به سوالات وی در زمینه پیشرفت انقلاب اسلامی و مسائل ایران جواب داد. آنگاه همه از دفتر کار وی خارج شدیم و برای اقامه نماز جمعه به مسجد رفتیم.

سخنران قبل از خطبه نماز جمعه، سفیر جمهوری اسلامی بود که سخنان کوتاهی درباره انقلاب اسلامی، توطئه آمریکا و جنگ تحمیلی به زبان عربی ایراد کرد. وقتی شروع به سخن کرد کسی نبود که حرفهایش را ترجمه کند. چند لحظه‌ای که گذشت جوانی از صف نمازگزاران برخاست و به طرف مکری رفت و مترجم حرفهایش شد.

امام جماعت در خطبه‌های نماز جمعه از اسلام، اخوت اسلامی، نقش انقلاب اسلامی ایران در جهان و شخصیت جهانی امام خمینی و حضور هیئت ایرانی در مسجد سخن گفت.

پس از خطبه جوانی که حرفهای سفیرمان را ترجمه کرده بود برخاست و بانگ اذان سر داد و به نماز ایستادیم.

(۸) وزیر مسکن و شهرسازی هدایایی به مسجد لنین‌گرا داد تقدیم کرده بود که عبارت بودند از: يك قطعه فرش ۲×۳ که در حضور هیئت و مسلمانان حاضر در مسجد در صحن مسجد گسترده شد؛ يك تابلو در زمینه انقلاب اسلامی ایران، کار «حوزه اندیشه و هنر اسلامی» در قاب خاتم که به دیوار دفتر کار امام مسجد نصب گردید.

(۹) در دهه فجر (بهمن ۱۳۶۰) امام جماعت مسجد لنین‌گرا به دعوت وزارت ارشاد اسلامی به تهران آمد و اعضای هیئتی که به شوروی رفته بودیم در تهران با او دیدار کردیم.

وقتی نماز تمام شد همان جوان نزد اعضای هیئت آمد و خود را معرفی کرد. معلوم شد دانشجوی مسلمان و اهل سوریه است. انقلاب اسلامی ایران را می‌شناخت و امام خمینی را امید محرومان عالم و دفاع از انقلاب ما را وظیفه اسلامی و انسانی خویش می‌دانست. از آن سفرای بی‌خرج و مزد و منتی بود که پیروزی انقلاب اسلامی ایران را پیروزی مسلمین جهان و محرومین عالم می‌دانند و در همه‌جای دنیا هستند و بی‌آنکه ما بشناسیم‌شان درباره انقلاب ما تبلیغ می‌کنند و گاه شکنجبه و زندانی هم می‌شوند.

وقتی از صحن مسجد لنین گراد خارج می‌شدیم حادثه‌ای پیش آمد که همه ما را غافلگیر کرد. اکنون چند ماه از آن روز گذشته است. اما کمتر روزی است که آن حادثه را به یاد نیآورم و کمتر باری است که با یادآوری صحنه‌های آن اشک در چشمانم جمع نشود.

آنچه در حیاط مسجد لنین گراد شاهد آن بودم صحنه‌ای بود که هیچگاه فکر نمی‌کردم جز در ایران نظیر و مانند داشته باشد. تصور چنین صحنه‌ای حتی در کشورهای اسلامی هم برای من مشکل بود. و من آن را در کشور شوروی، در شهری که نام «لنین» را بر خود داشت، می‌دیدم:

هنگام خروج از صحن مسجد یکی از همراهان عکس کوچکی از امام را به یکی از مسلمانان داد. یکباره همه چشمها به طرف عکس خیره شد و همه برای گرفتن عکس امام هجوم آوردند. مسلمانان حدود ۱۵۰ نفر بودند. یکی از اعضای هیئت از لای جمعیت راهی باز کرد و خود را به اتومبیل که در حیاط مسجد بود رساند و حدود پنجاه قطعه عکس امام آورد و به یکی از معاونان وزیر مسکن داد تا بین مشتاقان پخش کند. باران می‌بارید و زن و مرد احاطه‌اش کرده بودند. نیمی از عکسهای امام را پخش کرده بود که فشار جمعیت شدید شد. به زحمت تاب آورد. ده بیست قطعه آخر را بر فراز سر جمعیت به هوا پرت کرد و خود را نجات داد. پشت دستش آثار ناخن داشت و چند جای دستش خونین شده بود. مردم عکسها را در هوا می‌گرفتند. به هم تنه می‌زدند. چندنفری عکس مچاله شده امام

را می‌بوسیدند. پیرمردی که يك تکه از عکس امام نصییش شده بود با چشم اشك‌آلود و لحن ملتسانه «امام، امام» می‌گفت و هیچ‌کس از ما نمی‌دانست چه کند. یکی از عکسها بین من و يك زن مسلمان لنین‌گرادی روی زمین خیس حیاط مسجد افتاد. خم شدم که عکس را بردارم. زن، زودتر از من جنیبد. با سقلمه‌ای مرا کنار زد، عکس را برداشت، نم باران را از آن سترد و در يك چشم به‌هم زدن در کیف دستیش پنهان کرد. در نگاه بعد، از قیافه‌ام شناخت که عضو هیئت ایرانی هستم. چند جمله‌ای به روسی گفتم و فهمید که نمی‌فهمم. از حرفهایش تنها کلمه «مسلم» قابل فهم بود و همین کافی بود. مهندس گنابادی را به‌زحمت از میان جمعیت خارج کردند و در ماشین نشانده راننده با عصبانیت ماشین را از جا پراند و او را دربرد. نمی‌دانستیم جواب این محبتها را چگونه باید داد. مترجم با گنابادی رفته بود. اشکوارکف و شیگلوفسکی مضطربانه و ناباور به جمعیت نگاه می‌کردند و ما شگفت‌زده از این همه استقبال دست و پای خود را گم کرده بودیم.

اگر این عکسها در جمهوریهای مسلمان‌نشین پخش می‌شد عکس‌العمل میزبانان چه بود؟ و مهمتر از آن، عکس‌العمل مردم مسلمان آن جمهوریها چه؟ کسانی که معتقدند جهان به جبر تاریخ به‌سوی سوسیالیسم می‌رود چرا باید از پخش چند عکس امام دستپاچه و مضطرب شوند؟

با اینکه راه جوانان را به مساجد به انحاء مختلف بسته‌اند و مسجدها بیشتر «موزه»‌اند تا «مسجد» و ائمه مساجد حقوق‌بگیر دولت‌اند و چند مسجد انگشت‌شمار وجود دارد که آنهم زیر نظر دولت اداره می‌شود و...، بااینهمه، «احتیاط» را از دست نمی‌دهند و نشان می‌دهند که معتقدند «کار از محکم‌کاری عیب نمی‌کند».

آیا آن دو زن مسلمانی که عکس امام را در حیاط مسجد لنین‌گرا با شادمانی در برابر دوربین عکاس گرفتند اجازه یافتند عکسها را با خود به منازل‌شان ببرند؟ و آیا آن نوجوان مسلمانی که در مسجد مسکو جرأت نکرد با ما در برابر دوربین

عکاسی بایستد اجازه و جرات این را داشت که عکس امام را ازدست ما بگیرد؟
در راه مسجد به هتل، امانوئلف از من پرسید: متن پشت عکس چه بود؟
گفتم: از حرفهای امام.

گفت: ممکن است يك قطعه از همان عکس به من بدهید؟

گفتم: عکسهای بهتری هم از امام داریم.

گفت: نه، «همان» عکس کافی است.

در هتل «همان» عکس را به امانوئلف دادیم تا به هرجا که لازم است بدهد!

نشئه روحانی حضور در میان مسلمانان لنین گراد را از مسجد تا هتل، از آنجا تا
فرودگاه و در تمام مدت پرواز از لنین گراد تا استالین گراد در وجود خویش احساس
می کردم و در وجود خویش احساس می کنم - هنوز هم. به درستی که مؤمنان با
یکدیگر برادرند.^{۱۰}

۱۰ (انما المؤمنون اخوه - حجرات، ۱۰).

استالین گراد

ورود به استالین‌گرا

شهری که تمام ایام سخت و طاقت‌فرسای جنگ جهانی دوم را با نام «استالین» گذرانده بود، پس از شروع سیاست «استالین‌زدایی»، تغییر نام داد. خروشچف نه فقط جنازه استالین را که روزگاری دراز تجسم عینی دیکتاتوری پرولتاریا بود از کرملین بیرون انداخت، بلکه نام و نشان وی را نیز از روی همه چیزهایی که سالها در سراسر شوروی به نام او شناخته می‌شد حذف کرد. و آب از آب تکان نخورد. در اجرای همین سیاست بود که استالین‌آباد - مرکز جمهوری تاجیکستان - مجدداً نام سابق خود را که دوشنبه بود بازیافت و استالین‌گرا نیز ولگاگرا یا شهر ولگا نامیده شد. نامی که حقاً و حتماً بیش از استالین‌گرا شایسته آن بود.

رود ولگا که تمام طول شهر را از شمال به جنوب درمی‌نوردد و در حکم شریان شهر است از شمال - از کوههای ارال - به راه می‌افتد و پس از مشروب کردن شهرهای سر راه و از آن جمله ولگاگرا و پیوند مصنوعی با رود دن در جنوب به دریای خزر می‌ریزد.

ولگا گرا باریکه‌ای است در حاشیه رود ولگا، تقریباً به شکل L با سی و سه کیلومتر طول و بین سه تا ده کیلومتر عرض.

ممکن است ولگاگرا برای بسیاری از مردم جهان نامی ناآشنا باشد؛ اما در دنیا کمتر کسی است که نام سابق آن استالین‌گرا را نشنیده باشد.

این شهر صحنه یکی از خونین‌ترین نبردهای جنگ جهانی دوم بوده است و از

آن فیلمها و داستانهای فراوانی ساخته و پرداخته‌اند.

مامایف گورکان، تپه‌ای که میدان اصلی نبرد سربازان آلمانی و روسی بود، تا رود ولگا فقط يك خیابان فاصله دارد. اگر سربازان آلمانی می‌توانستند از این خیابان بگذرند رود ولگا را با تمام امکانات حمل و نقل و اهمیت سوق‌الجیشی آن در اختیار می‌گرفتند. آلمانها مصمم بودند این کار را بکنند و استالین گرادى‌ها عهدبسته بودند که نگذارند.

ژنرال آلمانی جبهه استالین گراد به هیتلر قول داده بود که از آب رود ولگا بنوشد. از قضا پای سربازان شوروی به برلین رسید اما دست ژنرال آلمانی هرگز به آب ولگا نرسید.

ساعت چهار بعد از ظهر روز جمعه اول آبانماه وارد ولگاگراد شدیم. در آن ساعت، ادارات تعطیل بودند و فرصت کاری نبود. مقامات شهر که تا فرودگاه به استقبال آمده بودند هیئت ایرانی و همراهان را به هتل رساندند. سپس برای ساعت ده صبح فردا قرار ملاقات گذاشتند و رفتند.

در برنامه سفر، يك روز را به دیدار از ولگاگراد اختصاص داده بودند.

در شهرداری ولگاگراد

ساعت ده صبح روز شنبه دوم آبان برای ملاقات با مسؤولان شهر به شهرداری رفتیم. سرپرست شهرداری ولگاگراد از هیئت ایرانی استقبال کرد و اطلاعاتی درباره شهر داد:

ولگاگراد نهصد و شصت هزار نفر جمعیت دارد. قسمت اعظم شهر در جنگ جهانی دوم با خاک یکسان شد. اکنون دوازده و نیم میلیون مترمربع مسکن در شهر هست که يك میلیون و هفتصد هزار مترمربع آن را خانه‌هایی تشکیل می‌دهد که خود مردم پس از خاتمه جنگ ساخته‌اند. این خانه‌ها با معیارهای شهرسازی متناسب نیست. به همین جهت برنامه‌ای برای تخریب و تجدید بنای آنها در دست

اجرا است.

پنجاه درصد از کل تولید سالانه مسکن با استفاده از قطعات پیش ساخته است. دو کارخانه خانم سازی در شهر فعالیت دارند. سالانه چهارصد هزار مترمربع مسکن ساخته می شود که همه بلااستثنا به صورت آپارتمان است.

یکی از مشکلات ولگا گراد، ریزش اراضی ساحلی شهر به داخل رود ولگا است و تنها چاره کار، سدبندی و محکم کاری این اراضی است. طبق برآوردی که کرده اند اگر تمام سی و سه کیلومتر بخش ساحلی رود ولگا سدبندی شود حدود صد و پنجاه و شش میلیون روبل هزینه آن خواهد بود (چیزی حدود دو میلیارد تومان). تاکنون سدبندی حدود ده کیلومتر از این اراضی با هزینه پنجاه میلیون روبل تمام شده و بقیه در دست اجرا است.

در شهر از پنج نوع وسیله نقلیه استفاده می شود: قطار برقی، که از شمال به سمت جنوب شهر کشیده شده است؛ اتوبوس، هفتصد دستگاه؛ تراموای، دویست دستگاه؛ اتوبوس برقی یا تریلوس، دویست دستگاه؛ تاکسی، هزار و پانصد دستگاه.

ساختمان مترو نیز شروع شده است، که طبق برنامه در سال ۱۹۸۳ آماده بهره برداری خواهد بود. چهل هزار اتومبیل شخصی در ولگا گراد هست که خوشایند مسئولان شهر نیست. سرپرست شهرداری ولگا گراد در این باره توضیح می دهد:

... ولی من بانظر یکی از نمایندگان پارلمان انگلیس که از شهر ما دیدن کرده است موافقم. او از اینکه شوروی قبلاً مخالف ازدیاد اتومبیل شخصی بوده و اکنون در شهرهای ما وسیله شخصی روز به روز زیاده تر می شود تعجب کرده بود و از این بابت تأسف می خورد. به نظر من هم، اتومبیل شخصی جز آلوده کردن محیط زیست و ایجاد مشکلات پارکینگ و تعمیرات و دردها و ناراحتیهای دیگر، هیچ فایده ای ندارد. وقتی با توسعه وسایل نقلیه عمومی می توان مشکل را حل کرد نباید به تعداد وسایل شخصی افزود.

در ولگا گراد هشت مرکز آموزش عالی وجود دارد که علاوه بر دانشجویان داخلی، از هفتاد و دو کشور جهان نیز دانشجو پذیرفته اند.

صنایع شهر عبارتند از: ماشین‌سازی، ذوب آهن، صنایع شیمیایی و....

بازدید از شهر

در ولگاگراد نیز همانند لنین‌گراد هر صحبتی با مهمانان خارجی از جنگ شروع می‌شود و به جنگ ختم می‌گردد.

با اینکه مدت توقف ما در این شهر از يك روز تجاوز نکرد با اینهمه در همین فرصت کوتاه دو محل را در رابطه با جنگ نشان‌مان دادند:

موزه جنگ

ولگاگرادی‌ها یکی از ساختمانهای آسیب‌دیده جنگ جهانی دوم را به همان صورت اصلی حفظ کرده‌اند. بنایی پنج شش طبقه، سوخته و درهم ریخته، که به‌تنهایی همه ضایعات جنگ را به یاد انسان می‌آورد.

در جوار این ساختمان بنای موزه جنگ در حال احداث است. با آنکه سی و پنج سال از خاتمه جنگ می‌گذرد هنوز در این جا قصه جنگ تازگی دارد و برای آن موزه و بنای یادبود می‌سازند.

وقتی در ولگاگراد بودیم کارهای ساختمانی موزه تمام نشده بود و کارگران مشغول کار بودند. مسؤولان پروژه اظهار می‌داشتند که چندماه دیگر تمام خواهد شد. با اینهمه به جهت اینکه هیئت ایرانی در ارتباط با مسائل مسکن و شهرسازی از شوروی بازدید می‌کرد، میزبانان مناسب دیده بودند که اعضای هیئت در همان حالی که عملیات ساختمانی جریان داشت از این بنا بازدید کنند.

ساختمان موزه بنایی است مدور با شش هزار تن وزن و به بلندی يك ساختمان پنج شش طبقه. آخرین طبقه بنا به شکل يك گوی توخالی است که تمام سطح داخلی آن با صحنه‌های جنگ نقاشی شده است - تابلو پانورامای عظیم و مدوری که با تصویر آسمان شروع می‌شود و آنگاه هنر نقاشی صحنه‌هایی از جنگ را به آن می‌افزاید و در سطح زمین ابزار و آلات جنگ و سنگرهای واقعی و طبیعی، آن

را تکمیل می‌کند.

بعضی از آفرینندگان این اثر هنری، خود در صحنه‌های واقعی جنگ حضور داشته‌اند و در بازسازی صحنه‌ها، مجسمه‌ها، سنگرها و ابزار جنگی، از ساز و برگ همان زمان کمال استفاده را کرده‌اند. این موزه، پس از اتمام، قطعاً يك اثر هنری باارزش و دیدنی خواهد بود.

ما نیز پس از پیروزی در جنگ تحمیلی باید تصویری روشن و گویا از جنایات بعثیها برای فرزندان این مرز و بوم و برای تاریخ اسلام و بشریت باقی بگذاریم. صحنه‌های تجاوز دشمن و دفاع فرزندان وطن باید در قالب موزه‌ها، تصویرها، داستانها و... زنده نگهداشته شود.

سازمانهای تبلیغی و نهادهای نظامی باید آثار این تجاوز را حفظ کنند و هنرمندان، با جاودانه ساختن خاطره مقاومت دشمن‌شکن مردم، باید دین عظیم خود را به ملت خویش ادا کنند.

تپهٔ مامايف

مامايف گورکان، تپه‌ای که در قسمت شمال ولگاگراد قرار دارد، یادآور نبرد خونین مردم این شهر با سربازان متجاوز آلمانی در جنگ جهانی دوم است. آرامگاه سرباز گمنام در پای همین تپه قرار دارد و مجسمهٔ مام وطن برفراز آن برپای ایستاده است.

خیابان مشجری تا پای مجسمهٔ مام وطن کشیده شده است. قبل از این مجسمه، مجسمهٔ دیگری است از سربازی مسلح با قامت افراخته و سینهٔ ستبر که در وسط حوض بزرگی قرار دارد. نیمهٔ پایین پیکره از صخره برآمده است و نیمهٔ بالا، قامت استوار و عضلانی سرباز مسلح است.

راهنما توضیح می‌دهد که این مجسمه سرباز وطن است و آن آب کنایه از رود ولگا دارد. یعنی مردی از ولگا برآمده است تا در برابر هجوم دشمن از وطن دفاع کند. مجسمهٔ مام وطن به فاصله‌ای دور، پشت سر سرباز وطن قرار دارد و از دور

چنین می‌نماید که سرباز وطن، پیشاپیش مام وطن، در برابر دشمن، قد علم کرده است.

بعد از مجسمه سرباز، صحنه‌های نبرد، که در بدنه دیوارهای دوطرف تراشیده‌اند، جلب توجه می‌کند و آنگاه مجسمه‌هایی که نشان‌دهنده صحنه‌هایی از پیکار و دفاع و مقاومت مردم است یاد روزهای جنگ را زنده می‌کند.

در پایان و قبل از مجسمه مام وطن، سالی هست که آرامگاه سرباز گمنام در وسط آن قرار دارد و مشعلی بر گور وی می‌سوزد. بر دیوارهای این سالن نام قربانیان جنگ استالین‌گراذ حک شده است.

در لحظه‌ای که ما وارد سالن شدیم سربازان گارد در حال تعویض پست بودند و آهنگ مارش نواخته می‌شد و تماشاگران در سکوت مطلق و بی‌حرکت ناظر مراسم بودند.

در انتهای مجموعه، درست در بلندترین نقطه تپه، مجسمه مامایف (مام وطن) قرار دارد - زنی با شمشیری آخته و دسته‌های گشوده و آماده حمله و یورش. راهنما توضیح می‌دهد که ارتفاع این مجسمه تا نوک شمشیرش هشتاد و هفت متر است و در دنیا مجسمه‌ای به این بزرگی ساخته نشده است.

امانوئل در پای مجسمه سرباز وطن سکه‌هایی به ما داد و خود سکه‌ای در آب استخر انداخت. از او تقلید کردیم و هر کدام سکه‌ای در پای مجسمه انداختیم. او پرسید «می‌دانید معنی این کار چیست؟» گفتم «نه». گفت «هرکس سکه‌ای در این آب بیندازد دوباره به این جا برمی‌گردد. شما چنین خیالی دارید؟»

کاخ کودکان

واقعیت این است که در شوروی به کودکان توجه بسیار می‌شود. در هر شهری پارکها و کاخهایی ویژه کودکان ساخته‌اند. در شهر انواع و اقسام اسباب‌بازی تفکری‌انگیز، فنی و تفریحی، و همه به قیمت‌های نازل، در اختیار آنهاست. توجه به کودکان در برنامه کار دولت قرار دارد و به گمان من لازم است که در همه جا چنین

باشد. کودکان امروز، مردان و زنان فردايند. اگر می‌خواهیم فردایی شایسته داشته باشیم باید مردان و زنان فردا را آن گونه که بایسته است بسازیم. نسل فردا را امروز باید ساخت. در شوروی برای این ساختن سرمایه‌گذاری و دقت و توجه می‌کنند و البته آن نتیجه را که می‌خواهند می‌گیرند.

محلی که به نام کاخ کودکان نشان‌مان دادند ساختمانی بود با ظرفیت هزار و پانصد نفر، مخصوص کودکان تا سیزده ساله، جهت فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی و هنری کودکان، با پنجاه و هفت کلاس آموزشی، تاتر، سالن اجتماعات، کافه‌تريا و....

ساختمان، چیزی نیست که در جاهای دیگر نتوان بنا کرد. مهم، بذل توجه به آینده کودکان و صرف وقت برای پرورش آنها است. بدیهی است که مکاتب مختلف سیاسی، کودکان را همان‌طور که می‌خواهند می‌سازند. آخرین برنامه دیدار ما از ولگاگراد بازدید از يك شهرک مسکونی بود. شهرک، مشخصات فنی فوق‌العاده و تازه‌ای نداشت. معه‌ذا افراد فنی هیئت قلم و کاغذ را برای یادداشت آماده کردند.

ساعت هشت بعد از ظهر همین روز ولگاگراد را به قصد تاشکند (مرکز جمهوری ازبکستان) ترك کردیم.

تاشکند

در ازبکستان

سه ساعت بعد از نیمه شب یکشنبه سوم آبانماه هواپیمای ما در فرودگاه تاشکند - مرکز جمهوری ازبکستان - به زمین نشست.

ازبکستان یکی از آن پانزده جمهوری است که اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل داده‌اند. حدود چهارده میلیون از پنجاه میلیون مسلمان شوروی در این جمهوری ساکن‌اند.

ازبکستان که دو رود معروف جیحون و سیحون آن را دربر گرفته چهارصد و چهل و هفت هزار کیلومتر مربع وسعت و شانزده و نیم میلیون نفر جمعیت دارد و از ۱۹۲۴ به صورت یکی از جمهوریه‌ای اتحاد شوروی درآمده است. حدود نود درصد مردم ازبکستان مسلمان‌اند.

نقش تاریخی ازبکستان و تأثیر و مقام آن در فرهنگ و تمدن جهانی، بویژه در جهان اسلام، کم‌نظیر است. در زمان سامانیان، مرکز اداری و سیاسی ایران بوده است. نام بعضی از شهرهای این جمهوری از قبیل خیوه، سمرقند، بخارا و... با نام اسلام و ایران عجین است. بسیاری از شهرهای جمهوری ازبکستان، و نیز ترکمنستان و آذربایجان و گرجستان و... تا اوایل قرن نوزدهم میلادی متعلق به ایران بود و از آن پس به موجب عهدنامه‌های ننگین گلستان و ترکمن‌چای و بر اثر بی‌لیاقتی فتح‌علیشاه قاجار و بی‌کفایتی سیاستمداران آن زمان به روسیه تزاری واگذار شد.

شهر تاشکند بر اثر زلزله‌ای که در صبحگاه روز بیستم آوریل ۱۹۶۶ به وقوع پیوست آسیب سخت دید و چهل درصد ساختمانهای آن ویران شد. اکنون شهر بازسازی شده است و از نتایج بازسازی یکی این است که بافت قدیمی و سنتی شهر، بخصوص در خیابانهای اصلی و مرکزی، کاملاً از بین رفته است.

ازبکستان يك منطقه کشاورزی است. محصول عمده آن پنبه است که به گفته مسوولان شهر میزان تولید آن در سال ۱۹۸۰ از مرز شش میلیون تن فراتر رفته است. شصت و پنج درصد محصول پنبه شوروی در جمهوری ازبکستان تولید می‌شود که از این حیث در تمام شوروی مقام اول را دارد و در آن هشت مؤسسه تحقیقاتی در کار بررسی و تحقیق روی محصول پنبه هستند. جمهوری ازبکستان يك نخست‌وزیر و سی و نه وزارتخانه دارد که هر يك از آنها زیر نظر يك وزیر اداره می‌شود. این جمهوری، مانند جمهوریهای دیگر شوروی، در امور داخلی از خودمختاری نسبی برخوردار است و دارای يك مجلس محلی است که نمایندگان آن برای مدت پنج سال انتخاب می‌شوند.

علیجان صابر، سرمعمار شهر، درباره وضع مسکن در ازبکستان می‌گفت «حد متوسط زیربنای مسکونی برای هر فرد یازده مترمربع است». يك مرد از يك را در چنین فضایی جا دادن هنر دشواری است که تنها از سوسیالیسم برمی‌آید... لابد در سایه همین هنر بود که صابر اطمینان می‌داد «جمهوری ازبکستان تا سال ۱۹۸۵ مشکل مسکن را بکلی حل خواهد کرد».

بازدید از شهر

در تاشکند نیز مثل مسکو اولین روز ورود ما به شهر با تعطیلی یکشنبه مصادف شد. صبح این روز به ملاقات با مسوولان شهر در محل شهرداری و عصر به بازدید از شهر گذشت. مختصری از توضیحات مسوولان شهر را در صفحات قبل

آورده‌ام. اینک شرحی کوتاه از بازدید عصر.

همان‌طور که قبلاً ذکر شد زلزله سال ۱۹۶۶ چهل درصد ساختمانهای شهر را بکلی ویران کرد. به‌جهت رعایت مسائل ایمنی و اصل مقاومت بنا در برابر زلزله و به‌خاطر روآوردن به آپارتمان‌سازی و استفاده از قطعات پیش‌ساخته و... چهره شرقی شهر تاشکند بکلی دگرگون شده است و بجز بعضی از ساختمانهای عمومی که اندک بهره‌ای از زیبایی ظاهر برده‌اند بقیه ابنیه، بخصوص آپارتمانهای مسکونی، ظاهری تتراشیده و زمخت دارند. تاشکند نه معماری اصیل شرقی دارد و نه جز در موارد استثنائی، بناهای چشمگیر غربی.^۱

در بازدید از شهر این مکانها را نشان‌مان دادند: میدان یادبود زلزله، خانه سعادت، يك فروشگاه، یادبود سرباز گمنام، متروی تاشکند، يك واحد مسکونی و نمایشگاه پیشرفتهای اقتصادی ازبکستان. اینک شرح مختصری از هر کدام:

میدان یادبود زلزله

مردم تاشکند که از زلزله ۱۹۶۶ به‌عنوان يك فاجعه یاد می‌کنند، با احداث بنای یادبود در نقطه‌ای از شهر که می‌گویند مرکز زلزله بوده کاری کرده‌اند که این حادثه ویرانگر از یادها نرود.

بنای یادبود از دو جزء ترکیب یافته است. نخست مجسمه‌ای است از يك مرد و يك زن از نژاد ازبك با قیافه‌ای خشك و مصمم و درحال مقاومت در برابر زلزله. سنگهای فروغلتیده در برابر آنان نشانه‌ای از ویرانیهای زلزله است و مجموعاً نشانگر مقاومت انسان در برابر این حادثه طبیعی.

به‌فاصله یکی دومتر از مجسمه و در برابر آن، قطعه سنگی صاف و صیقلی به‌شکل

(۱) ملاک قضاوت، خیابانهای اصلی شهر است - همان نقاطی که ما را از آن می‌گذرانند. فرصت و امکان بازدید از محلات قدیمی شهر و نقاط بازمانده از زمانهای قبل از وقوع زلزله ۱۹۶۶ فراهم نشد، جز يك بار که به مسجد جامع شهر می‌رفتیم، آن‌هم تند و گذرا.

مکعب قرار دارد که آن را از وسط ترکانده‌اند - کاری که زلزله بطور طبیعی انجام می‌دهد. بر روی یکی از سطوح جانبی آن تاریخ بیستم آوریل ۱۹۶۶ حک شده است و بر سطح دیگر آن ساعتی هست که عقربه‌های آن ساعت پنج و بیست و سه دقیقه را نشان می‌دهد (ساعت و روز و ماه و سال وقوع زلزله).

مسئولان شهر توضیح دادند در سال ۱۸۶۶ نیز زلزله‌ای شهر تاشکند را تکان داده که مرکز آن همین نقطه بوده است. شکاف سنگ تا سطح زمین و از سطح زمین تا پای مجسمه ادامه دارد. پس از زلزله چیزی از زندگی بیست و پنج هزار خانوار ساکنان این نقطه و اطراف آن باقی نبوده است.

خانهٔ سعادت

میزبانان تاشکندی ما را به محلی بردند که به آن خانهٔ سعادت می‌گفتند. مدیرهٔ آنجا زنی تاجیک بود که فارسی را با لهجهٔ مخصوص تاجیکی حرف می‌زد. سلامی کرد و به زبان فارسی خوشامد گفت «به خانهٔ سعادت خوش بیامیدید» و توضیح داد «دختران و پسرانی که قصد ازدواج دارند به اینجا می‌آیند و ثبت‌نام می‌کنند. ما يك ماه به آنها فرصت می‌دهیم که معاشرت کنند. اگر همدیگر را پسندیدند تشریفات عروسی‌شان در این خانه برگزار می‌شود». و اگر هم نشد که نشده!

اشکوارکف که از سیرك مسکو متوجه شده بود یکی از اعضای هیئت ما مجرد است فرصت را غنیمت شمرد و با همان خوش‌مشربی خاص خود به مدیرهٔ خانهٔ سعادت گفت «نمی‌شود این مهمان ایرانی ما را داماد کنی؟» و زن تاجیک جواب داد «چرا نمی‌شود؟... منتها داماد باید پهلوی عروس بنشیند». و از توضیحاتش فهمیدیم که منظورش «وفاداری به عروس» است.

با همان فارسی رنگ و رو رفته‌ای که مدت‌ها مجال سخن گفتن به آن را پیدا نکرده بود منظورش را به ما می‌فهماند و آشکارا از اینکه با عده‌ای ایرانی صحبت می‌کرد خوشحال بود.

در يك فروشگاه

از خانهٔ سعادت که بیرون آمدیم، وارد فروشگاه‌های شدیم. از نوع سوپرمارکت‌های کوچک که به فراخور وسعت خود از هرجنسی می‌فروشدند. فروشندگان، همه از دختران نژاد اروپایی بودند. چرا دختران ازبك برای فروشندگی انتخاب نشده بودند؟ علت آن را دریافتیم. يك حدس این بود که دختران نژاد اروپایی الگوی دختران بخش آسیایی‌اند. در هرکاری آنها پیشقدم می‌شوند و بقیه دنباله‌روی می‌کنند. این حدس شاید درست باشد.

زنان و دختران ازبك در ظاهر و در طرز لباس پوشیدن و آرایش شبیه زنان غربی شده‌اند. البته آنها که سن و سالی دارند کمابیش به پوشش سنتی و شرقی وفادار مانده‌اند. در تاشکند و همین‌طور در عشق‌آباد، در کنار زنانی که نجیب‌ترین و اصیل‌ترین لباس‌های شرقی را به تن دارند و بیشتر از زنان میانه‌سال هستند، زنانی هم با غلیظ‌ترین آرایش‌ها دیده می‌شوند که تازه به مد بالا زانو روی آورده‌اند و تعدادشان هم کم نیست.

حیف از آن پوشاك نجیب سنتی که جای خود را به مدهای غربی داده است. چند سالی است که دروازه‌های شوروی به روی غرب باز شده است و از دروازه‌های باز، توریستها می‌آیند و فرهنگ خود را به همراه می‌آورند... و گمان نمی‌کنم مقامات شوروی از این تأثیر و تأثر ناراضی باشند.

درعین حال، پیروی از مدهای غربی مخصوص قشر خاصی است. زن رفتگری که کف پیاده‌رو بزرگترین میدان شهر تاشکند را می‌شست همان لباسی را به تن داشت که مخصوص طبقهٔ اوست.

یادبود سرباز گمنام

این‌طور که ما دیدیم بعید به نظر می‌رسد که شهری از شهرهای بزرگ شوروی فاقد بنای یادبود سرباز گمنام باشد.

در تاشکند، بنای یادبود محوطه‌ای است به شکل دایره که در قسمت وسط آن

دایره‌ای کوچکتر در عمق نیم‌متری زمین ایجاد کرده‌اند. در مرکز این دایره محاطی، مجمری به شکل يك ستاره پنج‌پر ساخته‌اند که مشعلی شبانه‌روز در آن می‌سوزد. در قسمتی از حاشیه دایره خارجی، کلاهخود و اسلحه سرباز قرار دارد که بازدیدکنندگان دسته گله‌ها را در دو طرف آن می‌گذارند.

در برابر عظمت بنایی که در استالین‌گراد برای سرباز گمنام ساخته‌اند این یکی چیزی به‌حساب نمی‌آید. در مورد هرچیز مشابه که این مقایسه به‌عمل آید آنچه در بخش اروپایی قرار دارد عظیمتر از همتای خود در بخش آسیایی است.

مترو

در یازده شهر شوروی مترو دایر است که تاشکند یکی از آنهاست. متروی تاشکند در يك خط به‌طول شانزده کیلومتر با دوازده ایستگاه است. خط دوم به‌طول ده کیلومتر و شش ایستگاه در دست ساختمان است.

ساختمان خط اول سه سال طول کشیده (۱۹۷۷-۱۹۷۴) و برای احداث هر کیلومتر آن نزدیک چهارده میلیون روبل (حدود ۱۷۰ میلیون تومان) خرج شده است. این مترو روزانه دویست و پنجاه هزار نفر از جمعیت دو میلیونی تاشکند را جابجا می‌کند.

در يك واحد مسکونی

عصر یکشنبه در حال بازدید از يك مجتمع مسکونی بودیم که عاقله‌مردی جلو آمد و ما را به خانه‌اش دعوت کرد. این تصمیم را کی گرفته بودند و چگونه برنامه‌ریزی شده بود، ما نفهمیدیم. در برنامه سفر چنین چیزی نداشتیم ولی ظاهر قضیه نشان می‌داد که ابتداء به‌ساکن و بدون مقدمه هم نبوده است.

تا به‌خود جنیدیم عده‌ای از اعضای هیئت از پله‌های آپارتمان بالا رفته بودند و بقیه نیز به دنبال‌شان.

در پاگرد یکی از طبقات (دوم یا سوم) به دست چپ پیچیدیم. چند نفری در راهرو باریک و نیمه‌تاریک به‌صف ایستاده بودند. از برابرشان گذشتیم و داخل

اتاقی شدیم. میز کوتاهی وسط اتاق قرار داشت و روی آن میوه و تنقلات چیده بودند.

صاحبخانه و دو سه تن دیگر سلام علیک کردند و پس از مصافحه نشستیم. دونفر از اعضای هیئت نماز ظهر و عصرمان را نخوانده بودیم. قضیه را به صاحبخانه گفتیم. به اتاق دیگری راهنمایی‌مان کرد و سجاده آورد و قبله را نشان داد. مسلمان بود.

نماز خواندیم و به جمع پیوستیم.

صاحبخانه تعریف می‌کرد که دامادش در تصادف اتومبیل کشته شده است. آن شب، شب چهارم او بود و منزل را برای پذیرایی از کسانی که به تسلیت خانواده می‌آمدند آماده کرده بودند. امانوئل توضیح داد که «براساس یک رسم ملی (!) در روز چهارم مرگ افراد، چنین مراسمی برپا می‌کنند». به او حالی کردیم که این یک «سنت اسلامی» است، نه یک «رسم ملی».

نیم‌ساعتی در آنجا نشستیم. قبل از خداحافظی یک سینی پر از کاسه‌های «شوربا» آوردند. همه کارها با مردان بود. زنان از پشت در جلوتر نمی‌آمدند. یکی از اعضای هیئت مردد بود که گوشت درون کاسه ذبح اسلامی شده یا نه. صاحبخانه فهمید و با بیان «لااله الا الله» و «محمد رسول الله» خاطر همه را آسوده کرد.

آپارتمانی که این مسلمان ازبك و خانواده‌اش در آن زندگی می‌کردند با آشپزخانه و دستشویی و حمام، سرجمع چهل و یک متر مربع بود. فضای داخل آپارتمان رنگ و بوی آشنای شرقی داشت. ساده و تاحدی محقر بود.

نمایشگاه اقتصادی

آخرین برنامه روز یکشنبه بازدید از «نمایشگاه پیشرفتهای اقتصادی ازبکستان» بود که نیم ساعتی وقت گرفت.

اینجا، اگرچه نمایشگاه «پیشرفتهای اقتصادی» بود، اما اشاراتی به فرهنگ گذشته هم داشت. از آن جمله بود مجسمه نیم تنه ابوعلی سینا و معرفی آثار وی در

گوشه‌ای از سالن.

ذکر این نکته شاید بی‌مناسبت نباشد که آنها شخصیت‌هایی همچون ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، زمخشری، ابونصر فارابی، محمدبن اسمعیل بخاری و سایر چهره‌های اسلامی و فرهنگی ماوراءالنهر را از خود می‌دانند. این «از خود دانستن» شامل امیراسمعیل سامانی هم می‌شود.

بازدید از يك كالخوز

از میزبانان خواسته بودیم که دیدار ما از شوروی محدود به بازدید از شهرها نباشد. می‌خواستیم مناطق روستایی را نیز ببینیم. در مسکو گفتند که در سفر به جمهوریهای آسیایی، بازدید از يك كالخوز (مزرعه تعاونی) را در برنامه خواهند گنجاند. تقاضای دیگر ما که بازدید از يك سافخوز (مزرعه دولتی) بود، در ظاهر پذیرفته شد اما عملی نگردید و به جای آن در عشق آباد هم ما را به يك كالخوز بردند. لابد جزاین صلاح نمی‌دانستند!

آنطور که به ما گفتند، هم‌اکنون در شوروی هفتاد درصد زمینهای کشاورزی به‌صورت كالخوز و سی درصد بقیه به‌صورت سافخوز اداره می‌شود. گرایش دولت و سیاست ارضی بر توسعه و رشد سافخوزهاست اما در عمل کشاورزان به عضویت در كالخوزها رغبت بیشتری دارند. متأسفانه امکان بازدید از سافخوز برای ما فراهم نشد تا امکان مقایسه داشته باشیم.

برای رفتن به كالخوز از شهر تاشکند خارج شدیم. كالخوز در چند کیلومتری شهر قرار داشت؛ نزدیکترین كالخوز به شهر و احتمالاً مجهزترین‌شان بود. چرا که در نمایشگاه آن، عکسهایی از شخصیت‌های جهانی که از آنجا بازدید کرده بودند در ویتترین نمایشگاه به‌نمایش گذاشته شده بود. از میان آنها جواهر لعل نهرو و دخترش خانم ایندیرا گاندی و راج کاپور (هنرپیشه هندی) به یادمانده است. به‌گمانم علت اینکه از میان آن شخصیتها فقط این سه تن هندی به‌خاطرمان مانده

این است که ما از هند به شوروی رفتیم و قبل از ورود به مسکو يك هفته‌ای در بمبئی و دهلی بودیم.

کالخور به نام لنین است (کالخورلنینیسم) و علاوه بر نام لنین تصویر او نیز در مدخل کالخور به چشم می‌خورد - مثل هر جای دیگر.

این کالخور در سال ۱۹۳۰ به صورت يك تعاونی کشاورزی تشکیل شده و بافت سنتی آن تا سال ۱۹۵۷ محفوظ مانده بود. در آن سال يك شهرک روستایی در زمینی به مساحت چهل و هشت هکتار ایجاد شد و اعضای کالخور در آن شهرک اسکان داده شدند.

کالخور لنینیسم سه هزار عضو دارد. به هر خانوار قطعه زمینی به مساحت ۱۲۰۰ مترمربع داده‌اند تا در آن خانه بسازد و از زمین باقیمانده هرطور دلش می‌خواهد استفاده کشاورزی کند - که معمولاً در آن سبزی‌کاری و سیفی‌کاری می‌کنند؛ درحدی که مصرف خانوار را تأمین کند. اگر صاحبخانه تمایل داشت می‌تواند محصولات آن باغچه را در تعاونیها یا بطور آزاد بفروشد.

وضع مسکن در کالخور با شهر تفاوت داشت. خانه‌های آنجا يك طبقه و دوطبقه بودند. از يك منزل در کالخور بازدید کردیم. ساختمانی بود با شش اتاق و آشپزخانه و حمام و يك انباری که لحاف و تشك زیادی در آن گذاشته بودند. توضیح دادند که «ازبکها قومی مهمان‌نوازاند - مثل همه شرقیها - و بسیار پیش می‌آید که مهمانها شب در منزل صاحبخانه اطراق کنند. به همین علت در خانه ازبکها وسایل خواب برای پذیرایی از مهمانان زیادتراً از جاهای دیگر هست». معلوم شد که این رسم در روستاهای شوروی هنوز منسوخ نشده است.

در حیاط خانه، چند اصله درخت میوه وجود داشت و يك درخت مو که شاخه‌های آن از داربست فلزی آویخته بود. چند خوشه انگور را در کیسه پارچه‌ای کرده بودند. به محض اینکه توجه‌مان به درخت مو جلب شد صاحبخانه نردبان آورد و خوشه‌هایی را برید و شست و تعارف کرد. وقتی از نردبان بالا می‌رفت خواستیم مانع شویم. میزبانان اشاره کردند چیزی نگوییم. «توهین به خود تلقی می‌کند و ناراحت می‌شود».

علیجان صابراف توضیح داد که مقدار زیربنای مسکونی در کالخوزها بیشتر از شهرهاست و اضافه کرد که «روستائیان در فضای کمتر از این نمی‌توانند زندگی کنند». و نگفت چرا نمی‌توانند. ولی علت روشن بود. روستائیان، بخصوص در جمهوریهای آسیایی، پرزاد و ولدند و طبیعی است که يك خانوار هشت - ده نفره در آپارتمان چهل متری نمی‌گنجد. در جای دیگر (عشق‌آباد) به ما گفتند «هرزنی ده بچه بزاید مادر نمونه می‌شود». در جمهوریهای آسیایی زنان ده بچه می‌زایند تا هم خود مادر نمونه شوند و هم نازك نارنجیهای جمهوریهای اروپایی (با يك بچه) راحتتر زندگی کنند. وقتی شصت درصد محصول پنبه شوروی از ازبکستان بدست می‌آید طبعاً نیاز به بازوی کار در آنجا بیشتر خواهد بود. «جامعه بی‌طبقه!» از نزدیک دیدنی است.

درآمد ماهانه هريك از خانوارهای عضو کالخوز را صد و شصت روبل گفتند (حدود دو هزار تومان).

محصولات کالخوز عبارتند از: پنبه (که در دوهزار هکتار از اراضی کالخوز کشت می‌شود و از هر هکتار سه و نیم تن پنبه به دست می‌آید)، میوه (در پنجاه و شش هکتار)، سیب‌زمینی، ذرت، انگور و... هزار و چهارصد رأس گاو نیز در کالخوز نگهداری می‌شود.

ناهار را مهمان کالخوز شدیم. قبل از ناهار به رسم مهمان‌نوازی بر سر هر کدام يك کلاه چهارترك از یکی گذاشتند و هنگام خداحافظی يك مشت مویز و برگه و مغز گردو تعارف کردند و با ذکر «مرحمت، مرحمت» تا پای ماشینها به بدرقه آمدند.... کلمه مرحمت را در وقت تعارف یا هنگام تشکر بر زبان می‌آورند و علیجان صابراف نیز این کلمه را برای ابراز دوستی و محبت، مرتباً - بجا و بیجا - تکرار می‌کرد و برای اظهار خصوصیت بیشتر، این بیت را همانجا به زبان فارسی خواند که «سمرقند صیقل روی زمین است / بخارا قوت اسلام و دین است». بیچاره سمرقند و بخارا که چقدر ارزان فروخته شده‌اند.

در مسجد جامع تاشکند

مسجد جامع تاشکند در يك محله قديمی قرار دارد. اين محله دارای همان منظره آشنای شرقی و كوچه‌هایی است كه یادآور گذشته شهر است. تنها محله قديمی شهر كه از آن گذشتيم همین محله بود.

قبل از حضور در مسجد به دفتر كار «مفتی ضياءالدين خان بن ايشان» رفتيم كه رئيس اداره امور دينی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان است. يك خيابان دفتر كار او را از مسجد جدا می‌کند.

از احترامی كه همراهان و مقامات شهر به او می‌گذاشتند می‌شد فهميد كه مورد حمایت و تأييد حكومت است. بعدها كه با نظرات و نوشته‌های مفتی آشنا شدم دریافتم كه اين حمایت و تأييد يكجانبه نیست. حاكميت هوای كار مفتی را دارد و او نیز متقابلاً همان می‌كند كه آنها انتظار دارند.

مفتی ضياءالدين خان، پيرمردی بود جهان دیده و سرد و گرم چشیده كه مثل يك سياستمدار باتجربه رفتار می‌کرد و حرفها را سنجیده و حساب شده می‌زد. عينك تيره‌ای به چشم داشت. توضيح دادند كه مدتی است بينایی چشمهایش را از دست داده است. در سخنانش هيچ جذبه روحانی نبود - حتی وقتی كه از سفر هيئت كه به قول او «باعث نزدیکی مسلمانان ايران و اتحاد شوروی خواهد شد» سخن می‌گفت و يا از احوال امام خمینی و اوضاع ايران سؤال می‌کرد. مهندس گنابادی در پاسخ سؤال او از انقلاب اسلامی، درباره مقاومت مردم ايران در برابر امپرياليسم امريكا، جنگ تحمیلی و تجاوز صدام، روحیه انقلابی مردم، رهبری امام و تأثیر اسلام در پيروزيهای مردم ايران سخن گفت و مفتی، به تناسب موضوع، اظهار نظرهایی كرد - محتاطانه و حساب شده. حرفهایش از آن نوع بود كه بیشتر از مسؤولان وزارت امور خارجه شوروی انتظار شنيدنش می‌رود تا از يك مقام دينی و يك روحانی مسلمان.

مفتی به زبان ازبکی حرف می‌زد و مهندس گنابادی به فارسی. هر جمله به سه زبان گفته و برگردانده می‌شد: از فارسی به روسی، از روسی به ازبکی، و بالعكس.

مقام علمی، درجه روحانی و اعتبار سیاسی مفتی ضیاءالدین خان بیشتر از امام جماعت مسکو یا لنین گراد است. از طرفی مفتی است و بخش وسیعی از شهرها و جمهوریهای مسلمان نشین شوروی را زیر نظر دارد و از طرف دیگر مورد اعتماد حاکمیت است. از وجهه سیاسی او همین قدر بس که دولت شوروی به او نشان قدردانی و نشان دوستی خلقها داده است - و این را همه می دانند که دریافت نشان از دولت شوروی بی حساب و کتاب نیست.

وقتی صحبت ما با مفتی در دفتر کارش به پایان رسید دعوتمان کرد ناهار در کتابخانه مرکز امور دینی مهمان او باشیم و پذیرفتیم. قبل از ناهار به مسجد جامع که روبروی دفتر و در آن سوی خیابان بود رفتیم تا با جماعت مسلمانان تاشکند نماز بگذاریم.

پنجاه شصت نفری در مسجد حضور داشتند و طبق معمول از نسل گذشته و پیرمردانی بودند که وفاداری خود را به اسلام هنوز حفظ کرده اند. عجیب اینکه امام جماعت مرد جوانی بود که به نظرم بیش از سی سال نداشت. احتمال دادم و می دهم که باید فرزند مفتی یا یکی از بستگانش باشد. سمت رهبری مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان مقام و عنوان کوچکی نیست که بی صاحب بماند! حتی اگر با انقراض نسل گذشته، مساجد کلاً خالی شوند، باز هم سالها باید نماز میت خواند و در حال لازم است مسلمانان جهان بدانند که در سرزمین سوسیالیسم، اسلام هنوز هست.... چگونگی و کیفیت کار را دستگاه تبلیغاتی شان توجیه خواهد کرد.

این جا مرکز سرزمینی است که در تاریخ «ماوراءالنهر» ش می خوانند. یکی از شهرهای آن بخارا است که ابوعلی سینا در یکی از روستاهای آن - افشنه - به دنیا آمده است و به قول علیجان صابراف روزگاری «قوت اسلام و دین» بوده است - و به حق بوده است.

در این شصت و چند سال برای سرزمین چه گذشته است که جز شصت و چند نفری پیرمرد کسی به سراغ مسجد نمی آید؟ تازه گمان من بر این است که قسمت عمده آنان که آن روز به مسجد آمدند از خدمه مسجد و کارکنان مرکز امور دینی و

کارمندان دفتر کار و کتابخانه مفتی ضیاءالدین بودند. در شهری که دو میلیون مسلمان دارد و بزرگترین علمای فقه و حدیث و مشهورترین دانشمندان اسلامی از آنجا یا از شهرهای تابع آن برخاسته‌اند امروز نسل جوان راه مسجد را گم کرده است. در هیچ جای دیگر جهان چنین نیست. رانندگان مسلمانان از مساجد، «معجزه» ای است که تنها سوسیالیسم توانسته است انجام دهد!

وقتی نماز تمام شد نگاه مهربان تنی چند از پیران کهنسال ما را به خود جلب کرد. برخوردشان با ما عاطفی، غیرسیاسی و پدرا نه بود. یکی از آنان به ما نزدیک شد و چیزهایی گفت. از حرفهای سردر نمی‌آوردیم. تکتک‌مان را بوسید. اشکهای داغ و لبان لرزانش نیازی به تفسیر نداشت. در کنار او ایستادیم و عکس گرفتیم - جمعی و انفرادی. در آلبوم سفر هر یک از ما تصویر مهربان او وجود دارد. ببریمش تهران، بیاید نماز جمعه و آخر عمری صفا کند. این را یکی از اعضای هیئت گفت. و سپس رو کرد به او و با انگشت نقطه‌دور دستی را نشان داد و گفت: ایران، صلوٰة جمعه... خمینی... اسلام. پیرمرد سری به حسرت و افسوس تکان داد و اشکهایش را با آستین سترد.

از مسجد که بیرون آمدیم ما را به اتومبیلها چپاندند و هزارمتری دورتر در برابر کتابخانه پیاده کردند. محلی که به آن کتابخانه می‌گفتند احتمالاً در گذشته مدرسه علوم دینی بوده است. در یکی از اتاقهای آن مفتی ضیاءالدین و تنی چند از مسؤولان مرکز امور دینی منتظر هیئت بودند. می‌بایست ساعتی دیگر در فرودگاه باشیم تا به عشق‌آباد برویم. معارفه قبلاً انجام شده بود و کار مهم دیگری نداشتیم.

پس از صرف ناهار، مهندس گنابادی دو تابلو در قباب خاتم، کار هنرمندان حوزه اندیشه و هنر اسلامی را به مفتی هدیه کرد. با دست لمسش کرد و پرسید: تمثال حضرت علی(ع) است؟

چرا این سؤال را می‌کرد؟ اگرچه همه ما شیعه علی (ع) بودیم اما تصویر امام اول شیعیان را به مسجد جامع و مفتی اهل سنت هدیه کردن مفهوم خاصی پیدا می‌کرد. همچنان که سؤال مفتی ضیاءالدین خان هم نمی‌توانست بدون مفهوم و بی‌حساب باشد.

یکی از اعضای هیئت درباره تابلو توضیح داد و خیال مفتی را از هر جهت - دینی و سیاسی - راحت کرد.

از طرف او نیز به رسم مهمان‌نوازی قبا و کلاه از یکی به اعضای هیئت هدیه شد. که مال مهندس گنابادی را فی‌المجلس تنش کردند - و سپس چند جلد از نشریات اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان را به اعضای هیئت دادند که شامل نشریات زیر بود:

قرآن کریم، چاپ تاشکند، ۱۴۰۰ قمری.

اسلام و مسلمانان در کشور شوراهای. تألیف مفتی ضیاءالدین. چاپ تاشکند، ۱۴۰۰ قمری.

کتاب «صحیح بخاری» و ادب‌المفرد از ابوعبدالله محمدبن اسمعیل بخاری. و چند نشریه و مجله دیگر.

ملاقات تمام شده بود. برخاستیم که خداحافظی کنیم. قبل از خداحافظی مفتی ضیاءالدین خان روکرد به امانوئلف و به فارسی سلیس و روان گفت: شما فارسی را خیلی خوب صحبت می‌کنید. از کجا یاد گرفته‌اید؟

امانوئلف توضیح داد که در دانشگاه و سپس در تهران. و مفتی اضافه کرد: ولی فعل و فاعل را درست به کار می‌برید. خیلی مهارت دارید. مرحبا.

آنگاه درمیان حیرت و تعجب ما روکرد به مهندس گنابادی و به زبان ازبکی (!) با او و با اعضای هیئت خداحافظی کرد.

اسلام در کشور شوراهای

این روزها گفته می‌شود که اسلام و مسلمین در شوروی هیچ مشکلی ندارند. این

ادعا در حقیقت پاسخ کسانی است که می‌گویند «اسلام در شوروی با نوعی ممنوعیت مواجه است و مسلمین در مضیقه و فشار قرار دارند».

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، که مسلمانان شوروی کم و بیش از وقوع آن مطلع شده‌اند (و نه از کیفیت آن)، تبلیغ دربارهٔ این ادعا که «مسلمانان شوروی در انجام فرایض مذهبی آزادی کامل دارند»، بیشتر و چشمگیرتر شده است.

واقعیت این است که پنجاه میلیون مسلمان در شوروی زندگی می‌کنند. بعضی از جمهوریهای شوروی نه تنها مسلمان‌نشین‌اند بلکه در جهان اسلام سابقهٔ تاریخی و فرهنگی متعددی دارند و قرن‌ها پرچمدار اسلام در جهان بوده‌اند. با این سابقهٔ تاریخی، آنچه در شوروی دیده می‌شود - یا بهتر بگوییم آنچه در شوروی دیدم - حضور اسلام سوسیالیستی (!) است. اسلام نیز در شوروی، مانند هر پدیدهٔ دیگر، تا آنجا مجاز است که تریبون سوسیالیسم، حامی و مدافع سوسیالیسم و تحت فرمان سوسیالیسم باشد. آخوندها و مفتی‌ها در شوروی قبل از اینکه مدافع اسلام باشند مبلغ سوسیالیسم‌اند و بیشترین تلاش‌شان در این جهت است که ثابت کنند اسلام همان سوسیالیسم است. در آن‌جا این‌طور ادعا می‌شود که آرمانهای اسلام را تنها مکتب سوسیالیسم توانسته است تحقق بخشد. از نظر مقامات دینی شوروی، لنین احیاکنندهٔ اسلام در قرن بیستم است و اوست که در شوروی راه درست مسلمانی را به مسلمانان شوروی آموخته است... اگر اسلام همان است که آخوندها و مفتی‌های دولتی در شوروی تبلیغ می‌کنند باید گفت «آری، اسلام و مسلمین در آنجا هیچ مشکلی ندارند».

سندی مکتوب در برابر من قرار دارد: کتابی از مفتی ضیاءالدین به‌نام اسلام و مسلمانان در کشور شورواها.

مفتی ضیاءالدین این کتاب را به‌قول خود در پاسخ «اخبار مزخرف و دروغهای مختلف و چرندیات حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی و استعمار نو و نوکران آنها دربارهٔ اسلام و مسلمانان در اتحاد شوروی» نوشته است.

شکی نیست که «حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی و استعمار نو و نوکران

آنها» سالهای سال است که با شوروی يك جنگ تبلیغاتی گسترده و همهجانبه را ادامه می‌دهند. اما اینکه آنها دلشان چنان به حال اسلام و مسلمین سوخته باشد که به‌خاطر آن با شوروی به جدال تبلیغاتی برخاسته باشند، از آن حرف‌هاست. با این حال واقعیت دارد که مسلمانان در شوروی تحت فشارند. اسلام واقعی در آنجا ممنوع است. چهره اسلام در شوروی دارد مسخ می‌شود. همان کاری را که وعاظ السلاطین در کشورهای امپریالیستی و وابستگان آن با اسلام انجام می‌دهند، «وعاظ سوسیالیست» به‌نوعی دیگر در کشور سوسیالیستی شوروی مرتکب می‌شوند. در شوروی نیز به‌نام اسلام، اسلام را می‌کوبند و آن را چنان تفسیر می‌کنند که جوانان بپذیرند «باوجود سوسیالیسم نیازی به احکام اسلام نیست».

اسلام در شوروی از محتوی خالی می‌شود و این کار را کسانی می‌کنند که داعیه رهبری مسلمانان شوروی را دارند.

در دهلی‌نو به ما گفتند که در مسجد جامع شهر، در سال گذشته، نماز عید قربان با شرکت بیش از پانصد هزار نفر برگزار شده است. اینکه در شهر تاشکند هم چنین باشد، البته متوقع نبودیم. ولی این مسأله مطرح بود و هست که باید بلایی بر سر اسلام و مسلمین نازل شده باشد که در نماز جماعت مسجد جامع مرکز ماوراءالنهر (که زمانی مرکز فرهنگ اسلامی بوده است و هنوز هم دو میلیون مسلمان در آنجا زندگی می‌کنند) جز پنجاه شصت نفر پیرمرد از کار افتاده شرکت نمی‌کنند.

چاپ قرآن و حدیث، که در یکی دو سال اخیر و بیشتر به قصد اهداء به مهمانان خارجی باب شده است، مگر همان «حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی» را قانع کند. وگرنه مسلمین جهان همیشه حق دارند بیرسند اگر اسلام در شوروی اجازه فعالیت دارد، پس چرا در شهری از سرزمین مرو - در مرکز ترکمنستان - که تا نیم قرن پیش همه اهالی آن یکدست و یکپارچه مسلمان بودند و علی‌القاعده هنوز باید باشند حتی يك مسجد وجود ندارد؟ مفتی «ضیاءالدین خان» که يك مقام دینی معتبر و مورد تأیید حاکمیت شوروی

است در کتاب خود نشان داده است که دولت شوروی به چه نوع اسلامی اجازه فعالیت می‌دهد.

کتاب اسلام و مسلمانان در کشور شوراهای که توسط اداره نشر پروگرس، شعبه تاشکند، به زبان فارسی ترجمه شده و در سال ۱۴۰۰ هجری قمری چاپ و منتشر گردیده است، پنج فصل دارد، به شرح زیر:

فصل اول: انتشار اسلام.

فصل دوم: ارکان اسلام و مسائل اخلاق اجتماعی.

فصل سوم: دولت و دین.

فصل چهارم: اسلام و ترقی اجتماعی.

فصل پنجم: اسلام، دین صلح و دوستی میان خلقها.

قبل از نقل قسمتهایی از متن کتاب، بی‌مناسبت نیست که مختصری درباره مؤلف، به نقل از همان کتاب، آورده شود. این مطالب در دو صفحه آخر کتاب مزبور (صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳) آمده است:

نام ضیاءالدین خان بن ایشان باباخان در جهان اسلام شهرت فراوان دارد.... از سال ۱۹۵۷ بعد از وفات مفتی ایشان باباخان بن عبدالحمیدخان رئیس سابق اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان، این مقام عالی و پر مسئولیت را اشغال کرد.... ضیاءالدین خان موفق به گرفتن انعامهای زیاد حکومتی کشورهای مختلف جهان مانند نشانهای شوروی: «علامت قنردانی» و «دوستی خلقها»، نشان شاهی مراکش، نشان ستاره اردن، نشان ارز لبنان، مدال طلای صلح، مدال نقره شورای جهانی صلح و غیره شده است.^۲

جملاتی که در زیر می‌آید، از کتاب وی نقل شده است.

از پیشگفتار کتاب:

من موقع مسافرتها مکرر به کشورهای عربی، اسلامی و دیگر کشورهای جهان، افتخار ملاقات و صحبت را با سران دول و حکومتات، رجال دینی و

(۲) نثر کتاب با نثر امروز فارسی که ما می‌نویسیم اندک تفاوتهایی دارد که خواننده در جای خود متوجه خواهد شد. فارسی «دری» کتاب شبیه نثر فارسی افغانستان است.

اجتماعی و مردم عادی حاصل کرده‌ام و در هر جایك خواهش صمیمانه را دریافت‌ام: دانستن هرچه بیشتر و بهتر راجع به اسلام و زندگی مسلمانان در اتحاد شوروی. چنین خواهش را می‌توان با دو علت معلوم کرد. از یک طرف، هیچگاه تمایل نسبت به تبلیغ اسلام و وضع مسلمانان به صورت عموم تضعیف نشده، و از طرف دیگر حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی و استعمار نو و نوکران آنها مبالغه‌ناگفت و نیروی حداکثر به مصرف می‌رسانند تا میان گروه‌های وسیع اجتماعات جهانی، اخبار مزخرف و دروغ‌های مختلف و چرندیات درباره اسلام و مسلمانان در اتحاد شوروی نشر و تبلیغ کنند. آنها با تمام نیرو سعی می‌ورزند تا ثابت کنند که گویا دین اسلام در اتحاد شوروی منع است و مسلمانان همیشه تحت فشار و تضيیقات قرار دارند. (صفحه ۳).

از فصل اول:

جامعه اسلامی با آنکه به موفقیت‌های عظیم در همه ساحات زندگی نائل شده و بالای رشد تمدن جهانی، اثر بخصوصی داشت، تحرك صدهای اول پیروزی اسلام را نتوانست به دست خود نگهدارد (صفحه ۳۲). در اواخر قرن گذشته، وضع کشور ما به همین منوال بود.... بعد از اینکه در روسیه در سال ۱۹۱۷ انقلاب سوسیالیستی به پیروزی رسید و تمام ادیان از نظر حقوقی در برابر دولت و اجتماع مساوی قرار داده شدند، ساحة وسیعی برای «احیای مجدد اسلام»، «مطالعه فعال قرآن مجید و احادیث»، «امکان تلقین روحیه عشق و صداقت نسبت به اصول قرآن مجید و احادیث پیغمبر (ص) برای محصلین مؤسسات دینی» در برابر ما گشوده شد (صفحه ۳۵).

از فصل دوم:

یکی از احکام اساسی اسلام عبارت از علمی است درباره قضا و قدر. مطابق این علم، تمام پیش‌آمدها به دستور خدا انجام می‌شود (صفحه ۳۷).

در روز جمعه چنان لحظه‌ای است که اگر در آن کسی از خدا هرچه بخواهد حتماً

برایش می‌دهد (صفحه ۴۲).

یکی از مناسک دیگری که مشخصه اسلام است، ختان می‌باشد. ختان سمبول دینی است و مطابق علم اسلام یکی از مراسم اساسی به‌شمار می‌رود. ... و اگر درباره مسلمانان شرق اتحاد شوروی نسبت به این رسم قضاوت شود، بدون مبالغه می‌توان گفت که تمام آنها برای خود و اطفالشان این رسم را حتمی دانسته و در وقتش با مراعات دقیق حکم اسلام، بالای پسران عملی می‌کنند (صفحات ۴۷ و ۴۸).

از فصل سوم:

فرمان تاریخی لنین راجع به تفکیک مذهب از دولت و مکتب از مذهب مورخ ۲۳ جنوری (ژانویه) ۱۹۱۸ روشن ساخت که: هر شخص می‌تواند هر دینی را بپذیرد و یا هیچ دینی را نپذیرد.

... تفکیک مذهب از دولت به این معنی است که کلیسا، مسجد و مؤسسات مذهبی دیگر، قسمتی از دستگاه دولتی بوده، نمی‌تواند که آنها نباید، در امور دولتی و زندگی سیاسی جامعه مداخله داشته باشند (صفحه ۵۹).

در فرمان راجع به تفکیک مذهب از دولت و مکتب از مذهب اساسیترین اصول قانون شوروی در مورد مذاهب تذکر رفته. مفهوم این مطالب در ماده پنجاه و دوم قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی انعکاس یافته: «برای اهالی اتحاد شوروی آزادی وجدان یعنی حق پذیرفتن هر دین یا نپذیرفتن هیچ دینی، بجا آوردن مراسم مذهبی و یا حق تبلیغات آتئیستی^۳ تضمین می‌شود. برانگیختن دشمنی و کینه در ارتباط با عقاید مذهبی منع است. در اتحاد شوروی مذهب از دولت و مکتب از مذهب جداست (صفحه ۶۷).

در کشور ما اظهار عدم تحمل مذهبی، تولید عداوت نسبت به معتقدین هر مذهب و

۳) Atheisme: الحاد، کفر، انکار وجود خدا.

دینی و همچنان نسبت به آتئیست‌ها به‌حیث جنایت تلقی و بررسی می‌شود. دولت شوروی مؤمنین را مورد حمایت هوشیارانه خود قرار داده (صفحه ۷۰).

از فصل چهارم:

وقتی با کسانی که از غرب می‌آیند تماس می‌گیریم، اکثراً از ما می‌پرسند: چرا مسلمانان اتحاد شوروی به چنین زودی اصول سوسیالیزم را قبول کردند؟ برای اینکه به این سؤالات جواب درست داده باشیم، لازم است سعی کنیم تا اساسات اجتماعی، اخلاقی پرنسیب‌های اسلام و سوسیالیزم را باهم مقایسه کنیم. چنین مقایسه‌ای ما را معتقد به آن خواهد ساخت که در این پرنسیب‌ها جهات مشترک، نقاط تماس و مسائل مقبول متقابل زیاد است (صفحه ۱۰۸).

پس از روزهای اول بعث پیغمبر ما(ص)، حتی نزدیکترین اقارب وی دفعتاً به وحی خداوند و ندای پیغمبر مقدس، گوش فرا نمی‌دادند. مگر بعداً عقاید اسلام بزودی عقول توده‌ها را تسخیر کرد. عین مطلب در مناسبت با ایده‌های سوسیالیزم رخ داد (صفحات ۱۰۸ و ۱۰۹).

عاقبت‌اندیش‌ترین شخصیت‌های اسلامی کشور، مدتها قبل از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکبر، شباهتهای زیادی در اصول اجتماعی اسلام و سوسیالیزم می‌دیدند (صفحه ۱۰۹).

اساسات اسلام با اساسات سوسیالیزم مطابقت دارند (صفحه ۱۰۹).

سوسیالیزم علیه اسلام قرار ندارد (صفحه ۱۰۹).

اگر گفته‌های علمای اسلام را که متکی به ایده‌های قرآن مجید می‌باشد با اساسات دانش سوسیالیستی، با واقعیات علمی کشور شوروی مقایسه کنیم، واضح خواهد شد که تفاوت یافوق‌العاده کم است یا بکلی وجود ندارد (صفحه ۱۱۱).

باید خاطر نشان ساخت که بسیاری از اصول عالی و فوق العاده بشردوستانه اسلام در جامعه شوروی سوسیالیستی عملی شد (صفحه ۱۲۴).

پیغمبر اسلام محمد(ص) راههای عملی شدن آرمانهای اسلام را نشان داد. این آرمانها به کمک ایده‌آلهای دیگر^۴ تطبیق شد. و فعلاً در کشور ما تمام خلق، آزاد، مرفه، با آینده روشن که آن حضرت(ص) امیدوار آن بود زندگی می‌کنند (صفحه ۱۲۴).

من خوشوقتم و در برابر نبوغ پیغمبر اسلام(ص) سر تعظیم فرود می‌آورم که پرنسیب‌های اجتماعی سوسیالیزم را پیش‌بینی می‌کرد. من همچنان به آن خوشوقتم که بسیاری از مقررات سوسیالیستی که در کشور ما موجود است، عملی ساختن آرزوهای پیغمبر اسلام محمد(ص) است (صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶).

قسمتی از نظرات مفتی ضیاءالدین خان بن‌ایشان باباخان، رئیس اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان شوروی را خواندید. در امور اسلام و مسلمانان آنجا، اداره‌ای مهمتر از این و مقامی بالاتر از آن، وجود ندارد. بنابراین آنچه مفتی ضیاءالدین خان نوشته است، معتبرترین نظر تریاب اسلام و مسلمانان در شوروی است.

مفتی ضیاءالدین در همان آغاز کتاب و در پیشگفتار آن حساب معترضین را رسیده است. از نظر وی هرکس جز آنچه او می‌گوید بیندیشد و بگوید «دروغ» گفته است، «مزخرف» نوشته است، «چرند» بافته است و یکی از «حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی و استعمار نو و نوکران آنها» ست و لابد از آن «مبالغه‌گفت» چیزی هم نصیب برده است.

دست بر قضا، «مفتی ضیاءالدین خان» های وطنی نیز همین را می‌گویند و خواهند گفت. «مفتی ضیاءالدین خان» های وطنی اگر چه قبلاً داعیه اسلام و

۴) مقصود، ایده‌آلهای مارکسیستی است.

مسلمانی نداشتند، اما امروز گاه کاسه داغتر از آتش هم می‌شوند. هنوز نگفته‌اند که تا چه حد مسلمانند. اما قطعاً از اسلام نوع ضیاءالدین‌خانی طرفداری خواهند کرد.

اسلامی که او ترسیم و تصویر می‌کند، «اسلام قضا و قدر» است. اسلام روز جمعه است که در آن «هرکس هرچیز از خدا بخواهد به آن می‌رسد». ^۵ اسلام او اسلام «ختان» است که «سمبول دینی» است و از «مراسم اساسی» است که در شوروی همه مسلمانان درمورد پسران‌شان اعمال می‌کنند. اسلام او اسلام «نماز میت» است.

در اسلام ضیاءالدین‌خان، ملحد و مؤمن برابرند؛ چون قانون اساسی شوروی این را تصویب کرده است. اسلام او نمی‌تواند در امور دولتی دخالت کند، نمی‌تواند در سیاست دخالت کند و نباید که دخالت کند. این اسلام مفنگی و توسری‌خور و نوکرمآب، کجایش اسلام است؟

آری، چنین اسلامی در شوروی، نه تنها منع نیست که مورد تأیید هم هست و «نشان قدردانی» هم می‌گیرد و چرا که نگیرد؟

اسلام در شوروی تحت فشار و مضیقه است. اگر نبود چنین اسلام بی‌رگ و ریشه‌ای نمی‌توانست قد علم کند. اسلام واقعی و اسلام محمد(ص) در شوروی محو شده است تا اسلام لنینی و اسلام ضیاءالدین‌خانی جای آن را بگیرد. مفتی ضیاءالدین‌خان در جواب این سؤال که «چرا مسلمانان اتحاد شوروی به چنین زودی اصول سوسیالیسم را قبول کردند» (صفحه ۱۰۸) چنین پاسخ می‌دهد که «در این پرنسیب‌ها (پرنسیب‌های اسلام و سوسیالیسم) نقاط مماس و مسائل مقبول متقابل زیاد است» (همان صفحه).

این جواب، غلط است و آن سؤال غلط‌تر و احتمالاً ساختگی. مسلمانان شوروی سوسیالیسم را به چنین زودی قبول نکردند. مسلمانان شوروی به‌دست سوسیالیست‌ها به‌تمام و کمال سرکوب شدند و سوسیالیسم نیز نه تنها با اسلام

۵) اگر نرسد چه می‌شود؟!

«مسائل مقبول متقابل» نداشت که از آغاز نیز نقطه مقابل اسلام بود و نه تنها با اسلام که با هر دین توحیدی معارضه و دشمنی داشت و دارد. سوسیالیسم ضد دین است و این را سوسیالیستها بارها اعلام کرده‌اند. چگونه ممکن است يك مکتب سیاسی ضد دین با يك دین توحیدی «نقاط تماس» داشته باشد؟ و چگونه می‌توان پذیرفت کسی «مفتی» باشد و این نکته روشن را نفهمد؟

مفتی ضیاءالدین خان در کتابش تلاش می‌کند بقبولاند که اسلام همان سوسیالیسم است و سوسیالیسم همان اسلام. با این تفاوت: کاری را که حضرت محمد(ص) آرزوی انجامش را داشت و نتوانست به انجام برساند، لنین انجام داد. آری، در شوروی می‌توان از اسلام سخن گفت، منتها مثل مفتی ضیاءالدین خان. می‌توان از حضرت محمد(ص) نام برد، منتها در ارتباط با شخصیت لنین. می‌توان به چگونگی پذیرفتن سوسیالیسم توسط مسلمانان شوروی پاسخ داد، منتها با کتمان حقایق و وقایع تاریخی.

علامه امینی کتابی دارد که تحت عنوان شهیدان راه فضیلت به زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است. این کتاب، شرح زندگانی ۱۳۰ شهید عالم شیعه است. شرح حال يك تن از آنان جوابی است که تاریخ به مفتی ضیاءالدین خان می‌دهد.

علامه امینی در شرح زندگانی شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای می‌نویسد:

... درسهای مقدماتی را نزد عده‌ای از روحانیون آموخت و تحصیلات عالی را در نجف اشرف در خدمت دو آیت بزرگ دین، یکی محقق فاضل، مولی محمد ایروانی و دیگری علامه حاج میرزا حبیب رشتی به کمال رسانید. پس از آن... به بادکوبه برگشت و يك سلسله خدمات علمی و دینی و اجتماعی را آغاز کرد. مردم را دعوت می‌نمود که به تعالیم قرآن مجید عمل کنند و خویشتن به مکارم اخلاقی بیارایند.... آن زمان، دستگاه حاکمه کافرکیش تزاری بر بادکوبه و مناطق مسلمان نشین وسیعی تسلط داشت و مسلمانان زیر فشار استبداد وحشتناکی بسر می‌بردند.... تا آنکه رژیم تزاری در روسیه سرنگون گشت.... سیاست تزاری برافتاد، اما دشواری‌ها و مصائب مسلمانان از میان نرفت. بلکه بلشویک‌ها سیاست فشار و آزار و سرکوبی را منتهی به نوعی دیگر ادامه دادند. چون این جریان به

قفقاز کشید جمعی از روشن‌رایان، از آن جمله همین شخصیت، به مخالفت با آن برخاسته، افکار مادی و کفرآلود را به‌باد حمله گرفتند و در این راه از هیچ تهدید و آزاری نهراسیدند. سرانجام دستگیر شد و به زندان افتاد و پس از چهار ماه به سال ۱۳۵۰ (هجری قمری) شهید گشت....

در همان زندان، در کنار این شخصیت، دو دانشمند بزرگ دیگر و از قهرمانان جنبش اسلامی بودند که در تبلیغ و نشر حقایق با وی همکاری و همراهی داشتند. یکی علامه توانا سیدمحمد و دیگری شیخ حنیفه. از خدمات علامه سیدمحمد، یکی تأسیس دانشسرای دینی بود که تعداد زیادی دانشجو داشت و خود در آن تدریس می‌کرد و علیرغم حمله ضددینی بلشویک‌ها، رونق روزافزون می‌یافت. علاوه بر این سه شخصیت، مردان دانشمند دیگری هم زندانی بودند که نام همه‌شان را به یاد ندارم، از جمله علامه شیخ حسن رمانانی... و خطیب زبردست شیخ کامیاب. جمعی از ایشان اعدام شدند و عده‌ای تبعید. از اعدام‌شدگان یکی شیخ حنیفه بود که پس از شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای اعدام شد. می‌گویند از اعدام‌شدگان یکی هم دانشمند مبرز میرزا عبدالغفار اردوبادی بوده است.... بعد از دستگیری شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای، او هم دستگیر و زندانی شد.^۶

پلخانف، یکی از سوسیالیستهای اولیه و تئورسین مارکسیسم (۱۸۵۷-۱۹۱۸)، در نقد شخصیت و جهان‌بینی تولستوی چنین می‌نویسد:

تولستوی با وضعی که در مقابل مذهب دارد، بطور مستقیم در مقابل مارکس قرار گرفته است. مارکس، مذهب را تریاکی می‌دانست که طبقات بالا به کمک آن می‌کوشند وجدان خلق را تخریب کنند. و می‌گفت که الفای مذهب به‌عنوان خوشبختی کاذب خلق، شرط تحقق خوشبختی حقیقی اوست. انگلس گفته است: «ما يك بار برای همیشه به مذهب و نمایشهای مذهبی اعلان جنگ داده‌ایم». اما تولستوی مذهب را شرط اولیه خوشبختی می‌داند.

و در جای دیگر مقاله می‌نویسد:

(۶) شهیدان راه فضیلت. علامه امینی. صفحات ۵۴۵-۵۴۳.

... صفحات درخشانی که نام بردیم تنها بخش کوچکی از تمام آنچه را که او در سی سال اخیر نوشته است تشکیل می‌دهد. بقیه این نوشته‌ها تا آنجا که آغشته به گرایشهای اخلاقی و مذهبی اوست، مخالف خواستهای پیشرو قرن است. تمام آنها در قلمرو مرامی قرار دارد که با ایدئولوژی پرولتاریا مطلقاً ناسازگار است.^۷

مارکس، مذهب را تریاکی برای تخدیر وجدان خلق و الفای آن را شرط تحقق خوشبختی حقیقی او می‌داند. انگلس به مذهب و معتقدات مذهبی اعلان جنگ می‌دهد. پلخائف گرایشهای مذهبی را مخالف خواستهای پیشرو قرن و ناسازگار با ایدئولوژی پرولتاریا می‌شناسد، بلشویکها دست به خون شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای می‌آیند و علامه سیدمحمد را می‌کشند و دانشسرای دینی او را می‌بندند و طلبه‌ها را تارومار می‌کنند... و «مفتی ضیاءالدین خان بن ایشان باباخان رئیس اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان شوروی» در کتاب خود می‌نویسد «بعد از اینکه در روسیه در سال ۱۹۱۷ انقلاب سوسیالیستی به پیروزی رسید... ساحه وسیعی برای احیای مجدد اسلام، مطالعه قرآن مجید و احادیث، امکان تلقین روحیه عشق و صداقت نسبت به اصول قرآن مجید و احادیث پیغمبر(ص) برای محصلین مؤسسات دینی در برابر ما گشوده شد».

گمان نمی‌کنم شرح و تفصیلی لازم باشد؛ مگر اینکه ادعا کنند شیخ عبدالغنی بادکوبه‌ای و علامه سیدمحمد و صدها تن روحانی و طلبه دیگر به این علت توسط بیروان لنین کشته شدند که سد راه احیای مجدد اسلام در شوروی بودند.

برای اینکه چشمه دیگری از اسلام ضیاءالدین‌خانی را در شوروی دیده باشید، قسمتی از مقاله «قرآن مجید و وظایف علماء» را از مجله مسلمانان خاور

(۷) درباره ادبیات. پلخائف. ترجمه هزارخانی. ص ۱۸۷-۱۸۶. پلخائف، تشکیل‌دهنده نخستین گروه مارکسیستی در روسیه (۱۸۸۳) است. لنین در سال ۱۹۲۱ درباره او چنین نوشت: «... بجاست اگر بگویم که بدون خواندن کلیه آثار فلسفی پلخائف... نمی‌توان به یک کمونیست واقعی و آگاه پدل شد. زیرا تاکنون در هیچ جای دنیا بهتر از آثار او درباره مارکسیسم نوشته نشده است». (بمنقل از مقدمه کتاب تکامل نظر مونیستی تاریخ).

شوروی، ارگان اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان (شماره ۲، سال ۱۴۰۱ هجری قمری)، برای شما نقل می‌کنم:

امروز در بسیاری از کشورهای اسلامی مشاهده می‌کنیم که سستی احساس مسؤولیت علما در برابر خداوند، به پیدایش امکنه به اصطلاح مقدس مختلف نظیر گورها و مقبره منجر می‌گردد و مسلمانانی که ترتیب مشاهده این مکانهای دفن پیغمبنیان را نمی‌دانند[؟] و حق را از باطل در مسائل و موضوعات مذهبی تمیز نمی‌دهند، به آسانی تحت تاثیر «پرخدایی»های مختلف قرار می‌گیرند....

مفتی ضیاءالدین خان، از اینکه مسلمین تحت تاثیر «پرخداییهای مختلف» قرار گیرند ناراحت است. پیدایش امکنه «به اصطلاح مقدس» را ناشی از «سستی احساس مسؤولیت علما در برابر خدا» می‌داند و همه اینها را در «بسیاری از کشورهای اسلامی» مشاهده می‌کند ... اما مشاهده نمی‌کند که در کشور خودش، در مسکو، مردم چهار ساعت در صف می‌ایستند تا جنازه لنین را تماشا کنند. آیا مفتی ضیاءالدین خان حاضر است چنین حکمی درباره مسلمانان شوروی و بازدید آرامگاه لنین هم صادر کند؟ تو در اوج فلك چه دانی چیست.

عشق آباد

در سرزمین مَرَوُ

جمهوری ترکمنستان، یا همان سرزمین تاریخی مرو، از جمهوریهای همسایه ایران است. ما با دو جمهوری از اتحاد جماهیر شوروی، مرز مشترک داریم: در غرب دریای خزر با جمهوری آذربایجان و در شرق آن با جمهوری ترکمنستان. چهارپنجم کل مساحت جمهوری ترکمنستان شوروی را صحرای قره‌قوم تشکیل می‌دهد که بزرگترین صحرای آسیای میانه است - شنزاری خشک و لم‌یزرع که امروز به مدد علم و تکنیک جدید در فکر احیای آنند و در این راه موفقیت‌هایی هم به‌دست آورده‌اند.

ما امکان دیدار از شهر کهنسال مرو را، که در جنوب جمهوری ترکمنستان قرار دارد و همسایه دیوار به دیوار مشهد است، نیافتیم - شهری که به‌نوشته مفتی ضیاءالدین خان در کتاب *اسلام و مسلمانان در کشور شوراها* «مقبره‌های اصحاب پیغمبر (ص): بریده‌بن الحصیب و طلعتان بابا، مسجد خواجه یوسف همدانی، مقبره سلطان سنجار [سنجر]، زیارتگاه حضرت سلطان، مقبره خواجه احمد یسوی و... در آن واقع است»^۱.

در دیدار از جمهوری ترکمنستان، تنها به بازدید از مرکز آن یعنی عشق‌آباد اکتفا شد و چاره‌ای هم نبود. اقامت‌مان در این جمهوری حدود چهل ساعت طول کشید و در این مدت همان عشق‌آباد را نیز بطور کامل نتوانستیم دید.

اطلاعات اولیه دربارهٔ ترکمنستان و شهر عشق‌آباد را نخست‌وزیر این جمهوری در اختیارمان گذاشت.

در دفتر کار او به دیدنش رفتیم. از اوضاع ایران پرسید؛ با همان تعارفات دیپلماتی که «خوشوقتیم از کشورمان دیدار می‌کنید. ما به وقایع کشورتان با علاقه می‌نگریم. امیدواریم مناسبات گسترش یابد، صلح باشد، جنگ نباشد و....» و اینکه «ترکمنستان از لحاظ استخراج گاز در اتحاد شوروی مقام سوم را دارد^۲ و از نظر تولید پنبه مقام دوم (پس از ازبکستان) را. و ترکمنستان از سال ۱۹۲۴ به صورت یکی از جمهوریهایی اتحاد جماهیر شوروی درآمده است. سه میلیون جمعیت و ۴۸۸ هزار کیلو متر مربع وسعت دارد».

وقتی مهندس گنابادی از جنگ تحمیلی و تجاوز عراق سخن می‌گفت، نخست‌وزیر ترکمنستان چنان متعجبانه نگاهش می‌کرد که من شك کردم از وقوع چنین جنگی اطلاع داشته باشد.

شب ورود به عشق‌آباد، پس از صرف شام، ما را به محلی به نام انجمن دانش بردند و دو فیلم نشان‌مان دادند. يك فیلم دربارهٔ پیشرفتهای اقتصادی ترکمنستان و دیگر فیلمی به نام «بیابان، انتخاب راه».

در فیلم اول، عملیات استخراج نفت در ترکمنستان، فعالیت مجتمع تولید گوگرد که با همکاری کارشناسان آلمان شرقی احداث شده است، کارخانه‌های ماشین‌سازی، ابریشم‌کشی، صنایع دستی بخصوص صنعت فرش، فعالیتهای تحقیقاتی در زمینه استفاده از انرژی خورشیدی و... نشان داده می‌شد.

فیلم دوم دربارهٔ صحرای قره‌قوم بود که با صحنه‌هایی از کویر شروع شد. آنگاه فعالیتهایی که در زمینه تثبیت شنهای روان به عمل آمده بود نشان داده شد و

(۲) در شوروی کمتر موردی بود که از «منابع گاز» شان حرف نزنند و باتوجه به قطع صدور گاز ایران به شوروی این حرف بی‌برنامه و علت هم نبود. ولی در اینجا جنبه دیگری هم داشت: نخست‌وزیر ترکمنستان خود مهندس نفت بود.

در آخر، کانال قره‌قوم یا کانال ولادیمیر لنین معرفی گردید. تهیه‌کننده این فیلم «برنامه حفاظت محیط زیست سازمان ملل UNEP» بود. گفتند طرح کانال از بیست و پنج سال قبل شروع شده است. این کانال، آب رود جیحون را از صحرای قره‌قوم خواهد گذراند و در پایان به دریای خزر خواهد رساند. طول این کانال هزار کیلومتر خواهد بود و پانصد هزار هکتار از اراضی بیابان آسیای میانه را احیا خواهد کرد. اجرای طرح هفت مرحله دارد که تاکنون چهار مرحله آن انجام شده است. در پایان مرحله ششم، کانال به يك دریاچه مصنوعی در مجاورت دریای خزر وصل خواهد شد. مرحله هفتم طرح، اتصال دریاچه مصنوعی به دریای خزر است.

یکی از نتایجی که از همین چهار مرحله اول گرفته شده این است که در منطقه‌ای که تا قبل از احداث کانال امکان دامپروری نبود، اکنون حدود سه میلیون بره پرورش داده می‌شود. ومسئولان شهر می‌گفتند بازدهی گندم و میوه تا چهاربرابر افزایش یافته است.

آنها مدعی بودند که احیای صحرایی مرده و ریگستانی لم‌یزرع به این وسعت و احداث کانالی به این عظمت در دنیا بی‌سابقه است. ممکن است بی‌سابقه نباشد، اما قطعاً کاری است بسیار عظیم.

از يك کارگاه و نمایشگاه فرش در عشق‌آباد دیدن کردیم. مدیر آنجا از مشخصات فرش ترکمن برایمان گفت؛ گویی نمی‌دانست این‌سوی عشق‌آباد هم ترکمن‌صحرایی وجود دارد. فرشها، همان قیافه‌آشنای فرشهای ترکمنی خودمان را داشتند؛ با همان طرح و همان نقشه.

با عهدنامه می‌توان خط مرزی را پس و پیش کرد، اما نمی‌توان بین دو قسمت از يك فرهنگ، دیوار کشید.

در خیابان عشق‌آباد چهره‌ها آشنا بود. چشمهای مورّب، لباسهای بلند و رنگارنگ و محلی زنان، ریش انبوه مردان و کنجکاوی عابران وقتی اتومبیلها با اسکورت از

خیابان می‌گذشتند و.... در میان آنها، دامن کوتاه و آرایش غلیظ هم البته بود - به چه غلظتی!

عقب‌افتادگان از قافله تمدن غرب این روزها در جمهوریهای آسیایی شوروی چند اسبه می‌تازند تا عقب‌ماندگی را جبران کنند. بوی عفن عریانی زنان در خیابانها پیچیده بود.... حیف از نجابت زنان ترکمن.

در میدان مرکزی شهر، بنای یادبود قربانیان جنگ را نشان‌مان دادند: مشعلی روشن و در اطراف آن دو ستون بلند بیقواره که سرمعمار شهر آن را نشانه‌ای از دو دست توصیف کرد که نگهبان مشعل است - و اگر توضیح نمی‌داد به تصور هیچ بیننده‌ای چنین نمی‌آمد. نه دو ستون، که دو تیغه کلفت و دراز، در نهایت زمختی و بینوقی از زمین سر زده و بدون کوچکترین ظرافت به آسمان رفته بود. تنها مشخصه‌اش این بود که در وسط خیابان مشجری قرار گرفته بود و همه مناظر طبیعی پشت سرش را از نگاه بیننده مخفی می‌داشت.

سرمعمار، که احتمالاً این بنا حاصل ذوق خود او بود، توضیح داد «قرار است آن سوی این ستونها، به فاصله چندصد متر دورتر، بنای یادبود مارکس ساخته شود» - و شاید هم لنین - و از آنجا که بنای یادبود اینان بدون مجسمه‌شان نخواهد بود، قابل پیش‌بینی است که پس از احداث آن، این ستونهای لندهور را خراب خواهند کرد. چرا که مجسمه مارکس یا لنین، منظره طبیعت نیست که اگر چیزی از منظر مردم مخفی‌شان کرد، مدعی و متولی نداشته باشد.

در پایان روزی که در «عشق‌آباد» بودیم دوباره ما را به انجمن دانش بردند. و باز به تماشای يك فيلم. منتها این دفعه برای تماشای يك فيلم سینمایی به نام «عروس». میزبانان عشق‌آبادی توضیح دادند که «این فیلم برنده جایزه سینمایی مسکو شده است».

سوژه فیلم، طبق معمول، به جنگ جهانی برمی‌گشت - با چاشنی آداب و رسوم زندگی صحرائی و مختصری از فرهنگ قوم ترکمن.

پیرمردی علیل و زنی جوان در وسط ریگزار به چوپانی می‌زیستند. روزی پیرمرد را به شهر بردند و مدال به سینه‌اش آویختند و به او اطلاع دادند که پسر خلبان وی در جنگ کشته شده است. زن، عروس همین مرد بود که پس از اطلاع از مرگ شوهر نیز، علیرغم فشار خانواده‌اش، حاضر به ترك پیرمرد نمی‌شد و.... فیلم جز چند پلان خوب، چیز چشمگیر دیگری نداشت. اهدای جایزه سینمایی مسکو به آن، ظاهراً علتی جز این نمی‌توانست داشته باشد که مسوولان امور هنری خواسته بودند دست‌اندرکاران هنر سینما را در يك جمهوری كوچك تشویق کنند.

مسكن در تركمنستان

هیئت ما در عشق‌آباد، چند بازدید فنی داشت که اهم آنها عبارت بودند از: مؤسسه تحقیقات و طراحی مسكن (انستیتو تركمن گوس پروسپکت)، کارخانه خانه‌سازی عشق‌آباد، چند شهرک مسکونی و....

قسمتی از اطلاعاتی که در این شهر به ما دادند تازگی نداشت و در شهرهای دیگر هم دیده و شنیده بودیم: آپارتمانهای پیش‌ساخته - نه تا دوازده مترمربع مسكن برای هر نفر و بلوکهای چندین طبقه - همان چیزهایی که روس و ترك و تاجیک و ازبك و قزاق و تاتار و ارمن و گرجی و بقیه اقوام و قبایل شوروی با آن دست به گریانند.

در مؤسسه تحقیقات و طراحی مسكن گفتند که «کار این مؤسسه طرح‌ریزی شهرکهای مسکونی است و باتوجه به زلزله‌خیز بودن منطقه^۳ تحقیقات در زمینه زلزله نیز با همین مؤسسه است و کارشناسان برای یافتن مصالح جدید ساختمانی و روشهای تازه مقابله با زلزله سرگرم تحقیق و بررسی مستمرند». عشق‌آباد در سال ۱۹۴۸ زمین‌لرزه سختی را تحمل کرد. قسمت اعظم این

(۳) شدت زلزله در عشق‌آباد، گاه به ۱۰ درجه ریشتر هم می‌رسد.

شهر در آن زلزله ویران شد و هشتاد هزار تن کشته شدند (کل جمعیت عشق‌آباد در حال حاضر حدود سیصد هزار نفر است).

تحقیقات مؤسسه تحقیقات و طراحی مسکن در زمینه زلزله به کار مسوولان فنی هیئت می‌آمد. بحث‌های فنی بین آنان و سرپرست مؤسسه داغ شد. مدتها درباره مصالح مطلوب ساختمانی، محاسبه مقاومت بنا، استفاده از مصالح بومی، توجه به شرایط اقلیمی، معماری سنتی، کارخانه‌خانه‌سازی، سیستم استفاده از قطعات پیش‌ساخته، آجر، شن، سیمان، گچ، آهن، ساروج و... جزو بحث کردند که من از آن سردر نمی‌آوردم. قصد آنان در این سفر بهره‌گیری از همین تجربیات فنی بود؛ اما من دنبال چیزهای دیگری بودم. آنان گزارش سفر خود را به کارشناسان دادند و من به مردم.

در ادامه بازدید از شهر، از چند شهرک مسکونی و يك کارخانه‌خانه‌سازی نیز بازدید کردیم. کارخانه‌ای که از آنچه در مسکو و لنین گراد دیده بودیم، چیزی زیاده‌تر نداشت.

شهرک‌ها نیز در مجموع، چیز درخور توجهی نبودند. از همان نوع شهرک‌هایی که در بسیاری از نقاط دنیا، و از آن جمله در ایران، نمونه دارند.

صبح روز بعد باید از عشق‌آباد به مسکو برمی‌گشتیم و از آنجا به ایران. توقف ما در مسکو دو روز طول می‌کشید و در آنجا چند ملاقات و بازدید در برنامه داشتیم.^۴

در کالخوز عشق‌آباد

از بازدید کالخوز لنینیسیم در تاشکند که برمی‌گشتیم مسأله بازدید از يك سافخوز را با میزبانان مطرح کردیم؛ حواله به عشق‌آباد کردند. در عشق‌آباد هم چند بار به این

(۴) نکات قابل ذکر این ملاقاتها و بازدیدها را در گزارش مسکو گنجانده‌ام.

موضوع اشاره شد، اما خیلی زیرکانه دست به سرمان کردند و بالاخره اینجا هم از يك کالخوز سردرآوردیم. چرا؟ نمی‌دانم.

حدسهایی زدیم، اما نمی‌خواهم براساس حدس و گمان اظهار نظر قطعی کنم. درعین حال نمی‌توانم قبول کنم که قضیه کاملاً ساده و بی‌شلیله پیله بوده است. مگر در سافخوزها چه خبر است؟ این را هم نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که ما می‌خواستیم يك سافخوز را ببینیم و آنها نمی‌خواستند.

کالخوزی که در عشق‌آباد دیدیم با شهر چهار کیلومتر فاصله داشت. رئیس شورای کالخوز تا دم در به استقبال ما آمد. او در دفتر کارش اطلاعاتی به ما داد که ماحصل آن به قرار زیر است:

در این محل در سال ۱۹۲۴ هشت تعاونی روستایی کوچک به‌وجود آمد. این هشت تعاونی ابتدا به سه کالخوز و در سال ۱۹۵۱ به يك کالخوز تبدیل شد که اکنون ۵۲۰۰ هکتار اراضی قابل کشت دارد و ۹۸۵ خانوار با ۶۰۱۵ نفر در آن زندگی می‌کنند.^۵

محصول عمده کالخوز انگور، گوجه‌فرنگی، خیار، پیاز، هویج، خربوزه، هندوانه و... است. در یادداشتهای من، نامی از پنبه نیست. حال آنکه ترکمنستان در تولید پنبه شوروی مقام دوم را دارد. یا در این کالخوز پنبه نمی‌کارند، یا من چیزی را از قلم انداختم. در کالخوز، چهل هزار گوسفند، دوهزار و دویست گاو و صد و چهل و پنج هزار مرغ و طیور دیگر پرورش داده می‌شد. خانه‌های کالخوز، طبق نقشه واحد، معمولاً يك طبقه بودند. هرخانه در زمینی

(۵) ۹۸۵ خانوار و ۶۰۱۵ نفر، یعنی هرخانوار بطور متوسط بیش از شش نفر. و این در میان روستائیان بخش آسیایی شوروی کاملاً طبیعی است. زاد و ولد در جمهوریهای آسیایی زیاد است و دربین روستائیان زیاده‌تر از اهالی شهرهاست. درهمین کالخوز، رئیس شورای کالخوز مردی را که از خانه‌اش بازدید می‌کردیم نشان داد و به شوخی و طنز گفت «خانمش خیلی تلاش کرد که مادر قهرمان بشود، ولی این (اشاره به مرد) از عهده‌اش برنیامد». و توضیح داد که «هرزنی ده بچه بزاید لقب مادر قهرمان می‌گیرد، ولی او نه بچه دارد». این مرد را مقایسه کردم با اشکوار کف که هم‌سن اوست و يك بچه دارد و با امانوئل که حدود نصف سن او را دارد و معتقد است که «يك بچه هم زیاد است، بچه درسر دارد».

به مساحت ۱۶۰۰ مترمربع قرار داشت که قسمت کوچکی از آن محل مسکونی و بقیه به صورت زمین در اختیار صاحبخانه بود و او اجازه داشت غیر از خشخاش هر چیز دیگر در آن بکارد و استفاده کند - برای خودش یا برای فروش در تعاونی و یا به صورت آزاد.

در این کالخوز به صاحبخانه‌ها اجازه داده‌اند تا قسمت انتهایی حیاط خانه را هر طور که مایلند مورد استفاده قرار دهند. تقریباً همه آنها، با استفاده از این مجوز، طبق معمول روستائیان، گوشه حیاطشان را با استفاده از تیر و تخته و شاخه درختان به آغل و مرغدانی تبدیل کرده و يك فضای واقعی روستایی در آن به وجود آورده‌اند.

علت این تصمیم را از رئیس شورای کالخوز پرسیدیم. جواب داد «روستائیان مایلند زندگی خاص خودشان را داشته باشند. خیلی طول می‌کشد تا فرهنگشان تغییر کند. (!) ما احساس کردیم که اگر چنین اجازه‌ای به آنها داده شود در بالا رفتن میزان تولید مؤثر خواهد بود».

او معتقد بود که این کار از نظر روانی و میزان بازدهی مؤثر افتاده است؛ اما در عین حال با نوعی تأسف می‌گفت «البته زیبایی خانه‌ها را از بین برده است». کسی با او جروبحث نکرد. درک انسانها از «زیبایی» متفاوت است. به گمان من حال و هوایی که حیاط خانه‌های کالخوز داشت زشت‌تر از خانه‌های منظم هندسی آن نبود و قطعاً از آپارتمان سی و چند متری که به يك خانواده شهری در طبقات پانزدهم - شانزدهم يك بلوك بيقواره در يك مجتمع لانه زنبوری می‌دهند زیباتر بود.^۶

درباره زندگی پس از ازدواج جوانان کالخوز و نحوه تشکیل زندگی مستقل سؤال کردیم. رئیس شورای کالخوز جواب داد «جوانان کالخوز پس از ازدواج،

۶) گذشتگان در غارهایی که در دل زمین می‌کنند زندگی می‌کردند. اکنون همان غارها را پهلوی هم می‌چینند و بالا می‌روند و اسمش را «آپارتمان» می‌گذارند - و این، ربطی به کشور خاصی هم ندارد. به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است.

سالهای اول را درخانه پدرشان زندگی می‌کنند. اگر جوانی بخواهد از پدر و خانواده‌اش جدا شود به شورای کالخور گزارش می‌کند. شورا قطعه زمینی به مساحت ۱۶۰۰ متر مربع و وامی به مبلغ ۴۵۰۰ روبل دراختیار او می‌گذارد تا خانه تازه‌ای بسازد. اهالی کالخور هم کمکهایی می‌کنند. وام، پس از چهار سال، به اقساط وصول می‌شود. مدت بازپرداخت وام ده سال است.^۷

اعضای کالخور حقوق ثابت و تضمین‌شده‌ای دارند که از محل درآمد کالخور از فروش محصولات، پرداخت می‌شود. پس از پرداخت حقوق اعضا، هرچه از درآمد سالانه کالخور باقی بماند، به شرح زیر تقسیم می‌شود:

۱۵ درصد بابت هزینه‌های تولیدی از قبیل آب، برق، کود، بذر و...

۸ درصد بابت هزینه‌های جاری از قبیل هزینه‌های فرهنگ، درمان و...

۳ درصد بابت بیمه (آتش‌سوزی، حوادث طبیعی)

۲۰ درصد بابت سرمایه‌گذاری ثابت (احداث ساختمان، خرید ماشین‌آلات

و...)

مقداری (!) بابت مالیات به دولت.^۸

اداره کالخور با شورایی است که ۲۵ عضو دارد. رئیس شورای کالخور حقوق ماهانه ثابت می‌گیرد. درمورد حقوق سایر اعضای شورا سؤال نکردیم.

در کالخور، بنای یادبود کوچکی برای قربانیان جنگ ساخته بودند. رئیس شورا توضیح داد «از این کالخور، ۴۵۰ نفر در جنگ شرکت داشتند که ۲۵۰ نفرشان کشته شدند...».

(۷) در کالخور يك صندوق تعاون وجود داشت که در مواقع نیاز به اعضا وام می‌دهد. هر عضو دو درصد از درآمد خود را به صندوق تعاون می‌سپارد.

(۸) رئیس شورای کالخور رقمی ذکر نکرد. به سؤال ما نیز جواب روشنی که از آن سردرپیاوریم نداد. اما در پاسخ این سؤال که «آیا دولت از محصولات کشاورزی و از درآمد کالخور مالیات هم می‌گیرد؟» گفت «البته باید توجه داشته باشید که کالخور ما خودکفاست». و بالاخره پس از تکرار سؤال، جواب داد «چیزی در حدود پنج - شش درصد». همین‌جا بگویم که رئیس شورای کالخور انطور که خودش گفت لیسانسیه اقتصاد هم بود.

رئیس شورای کالخوز، اعضای هیئت ایرانی را به ناهار دعوت کرد. در سالن جمع و جوری در همان کالخوز ناهار خوردیم - گمان می‌کنم از محل همان هشت درصد هزینه‌های جاری. موقع ناهار، رئیس شورای کالخوز گفت که از اینجا تا مرز ایران ۲۴ کیلومتر فاصله داریم. من رو به جنوب نشسته بودم. مهندس گنابادی گفت «قوچان روبروی توست»... یاد حرف میزبان عشق‌آبادی افتادم که امروز وقتی سراغ مسجد شهر را از او گرفتیم خیلی ساده جواب داد «اینجا مسجد ندارد». و چون احساس کرد که حیرت‌زده شده‌ایم، گفت «وقتی زلزله همه‌جا را ویران کرد، مسجد هم از بین رفت. ولی در برنامه هست که بسازیم».

در مکتبی که «دین را تریاکی برای تخدیر وجدان خلق، و الغای مذهب را شرط تحقق خوشبختی خلق، و گرایشهای اخلاقی و مذهبی را ناسازگار با ایدئولوژی پرولتاریا»^۹ می‌داند، مسجد را از مسلمین دریغ کردن، امری طبیعی است. آنچه غیرطبیعی است حرفهای «مفتی ضیاءالدین خان بن‌ایشان باباخان رئیس اداره امور دینی مسلمانان آسیای میانه و قزاقستان شوروی» است که امور دینی شهر مسلمان‌نشین عشق‌آباد هم تحت نظر و اداره اوست.... او خود از همه چیز خبر دارد. با این حال می‌نویسد:

حلقه‌های امپریالیستی - صهیونیستی و استعمار نو و نوکران آنها... با تمام نیرو سعی می‌ورزند تا ثابت کنند که گویا دین اسلام در اتحاد شوروی منع است و مسلمانان همیشه تحت فشار و تضییقات قرار دارند.^{۱۰}

و این اتهام سنگین را به اسلام می‌بندد که «اساسات اسلام با اساسات سوسیالیزم مطابقت دارند»^{۱۱} اما این را نمی‌گوید که شهری در سرزمین تاریخی مرو، با سیصد هزار مسلمان و بیست و چهار کیلومتر فاصله تا مرز ایران، سی و چهار سال است که مسجد ندارد.

۹) درباره انبیات. پلخانف. ص ۱۸۷-۱۸۶.

۱۰ و ۱۱) اسلام و مسلمانان در کشور شوروا. صفحات ۳ و ۱۰۹.

دیدار... بهروایت تصویر



د پيرزن رفتگر در حال برگريوى دريکى از پارکهاى شوروى.

اکتبر ۱۹۸۱ ۶۵ سالگى يك انقلاب

سوسياليسم در ۶۵ سالگى است. اما در اين سن، حتى در قلب نخستين کشور سوسياليستى جهان، هنوز به تبليغ نيازمند است:

يك تابلو از تابلوهاى تبليفاتى کنگره بيست و ششم حزب کمونيست شوروى که در معابر همه شهرها به چشم مى خورد. اين تابلو تمام سطح خارجى ديوار يك ساختمان ۴ طبقه را پوشانده است.





لنین. تکمیل کننده تئوری مارکس و شریک برابر حقوق او در مرا می که «مارکسیسم - لنینیسم» نام گرفته است. با جملهای در مدح کمونیسم



کارل مارکس. واضع و پلر تئوری مارکسیسم. عظمت تابلو در مقایسه با مردی که زیر آن ایستاده، مشخص است.



امام جماعت مسجد مسکو در حیاط مسجد. تابوت میّت برای ادای نماز میّت در کنار او قرار دارد.

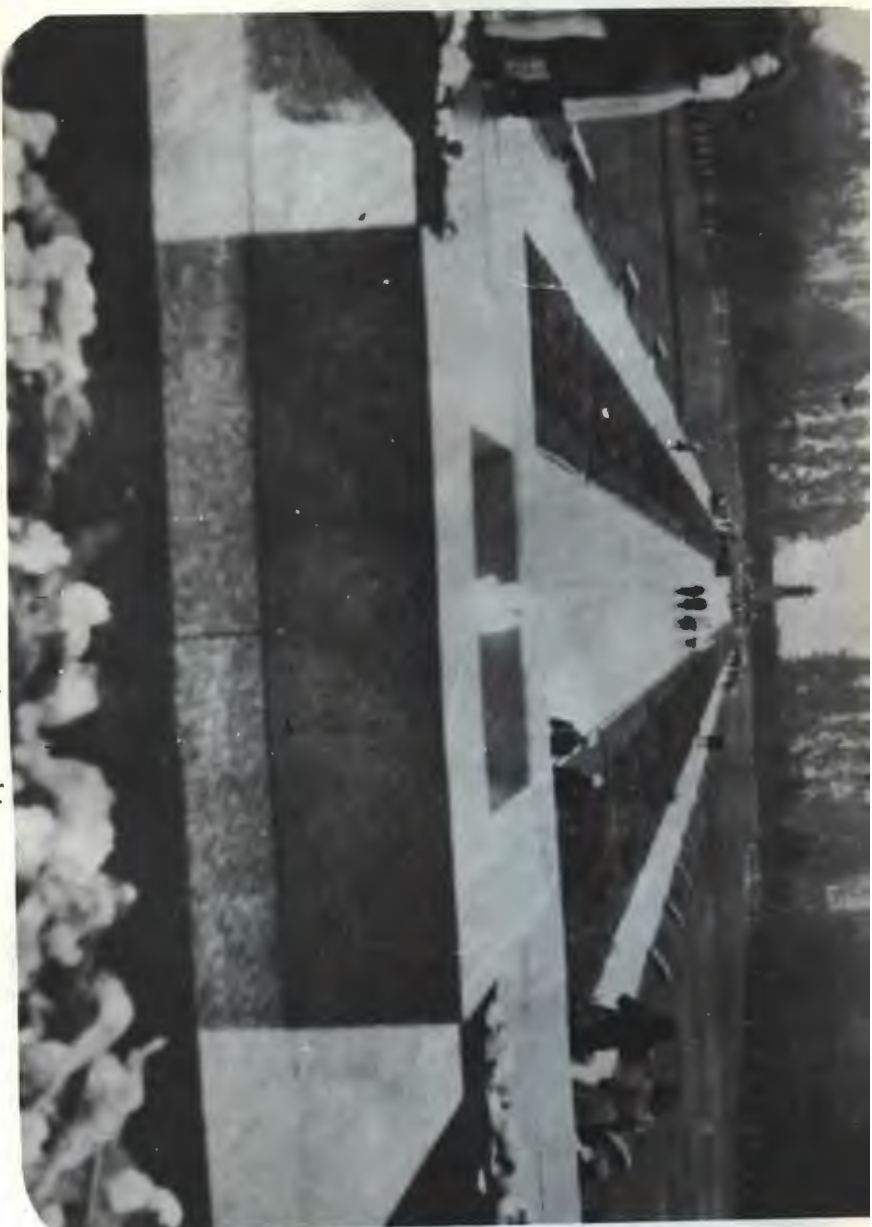




خانه‌ای در شوروی - تا چند سال دیگر اثری از این خانه‌های تاشکوادنی باقی نخواهد بود.



نمای گوشه‌ای از میدان سرخ مسکو. درپای دیوار کرملین.



نمایی عمومی گورستان پیکسکراف در لینن گراد
پانصد هزار تن از قربانیان نبرد لینن گراد، در گورهای دسته جمعی این گورستان دفن شده اند.



مسلمانان لنین‌گرادی در حیاط مسجد لنین‌گراد.



امام جماعت مسجد لنین‌گراد در دفتر کار خویش به وزیر مسکن و شهرسازی جمهوری اسلامی ایران و هیئت همراه او، خوشامد می‌گوید.



و زن مسلمان در حیاط مسجد لنین گراد، عکس امام خمینی را در برابر دوربین گرفته‌اند،
نیافه‌ها گویاست و نیازی به توضیح ندارد.



در حیاط مسجد لنین گراد مسلمانان شوروی عکس امام خمینی را سردست می‌پزند. معاون وزیر مسکن
شهرسازی جمهوری اسلامی ایران در میان جمعیت با علامت x مشخص است.



بنایی به یادبود نبرد استالین گراد، بازمانده از حملات هوایی ارتش هیتلر و یکی از هزاران
تابلوی تبلیغاتی - سیاسی در کنار آن.



مجسمه مامايف (مادر وطن) بر فراز تپه مامايف گورکان
عظیم‌ترین صحنه‌های نبرد و مقاومت استالین گراد، در همین محل رخ داده است.



تنه‌هایی از تابلوی بسیار عظیم موزه جنگ در استالین‌گراد.

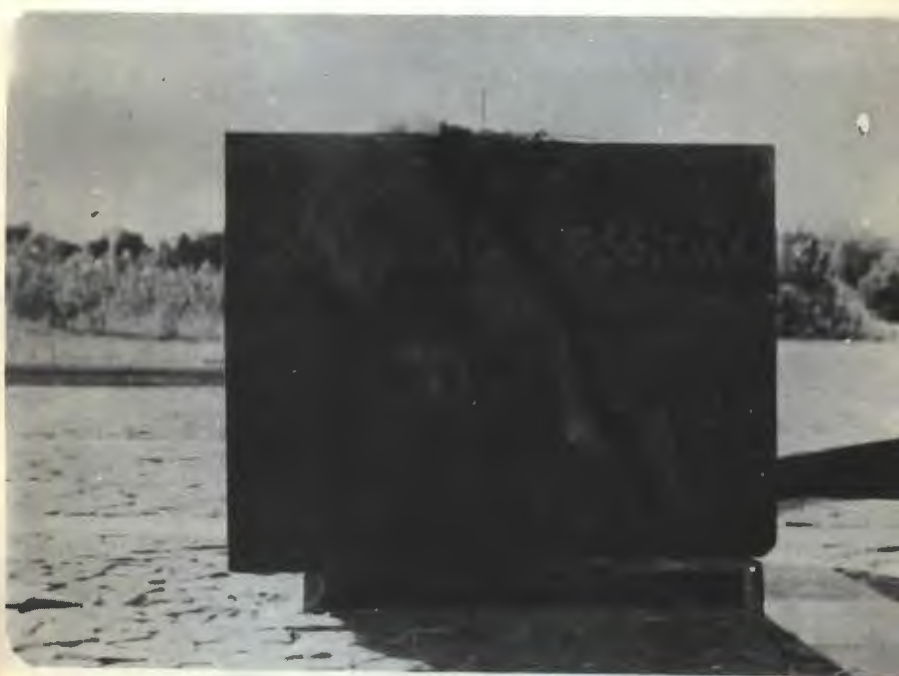


در خیابان مسکو، آلمان‌ها
شماره‌های زیادی از





نمونه‌ای در یکی از میادین شهر تاشکند. این محل مرکز زلزله ویرانگر سال ۱۹۶۶ تاشکند بوده است.



نگ یادبود زلزله ۱۹۶۶ - تاشکند.



يك زن رفتگر، كف پيادهرو يكي از ميادين شهر تاشكند را مي شويد.
اشتغال زنان به حرفه رفتگري در شهرهاي شوروي چشمگير است.



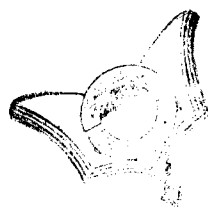
يکي از مسلمانان ازبکستان در حياط مسجد جامع تاشکند.



سمت‌هایی از گوشه حیاط خانه‌های يك گلخوز در شهر عشق‌آباد
روستائیان، با استفاده از وسایل ابتدایی، در گوشه حیاط منزل خود، آغل و مرغدانی بنا کرده‌اند.







1974 - 1975
Chickadee